

خسرو انوشه روان دادگر

شاهقباد در سال ۵۳۰ درگذشت، و خسرو که در آن زمان شهريار خراسان و در نيوشاپور بود شتابان به پایتخت آمده با موافقت مهابود ایران سپهبد و رام برزین مؤبدان مؤبد به سلطنت نشانده شد.

نام خسرو یک نام پارتی است نه پارسی؛ و این نام را خانواده مادرش به او داده بوده است. پیش از این دیدیم که قباد در فرارش به خراسان در نيوشاپور دختر یکی از بزرگان را به زنی گرفت. این زن خسرو را به دنیا آورد. قباد در سال ۴۹۹ که به سلطنت برگشت خسرو را از خراسان به پایتخت آورد. پس خسرو اگر در حوالی سال ۴۹۷ متولد شده باشد، زمانی که به سلطنت رسید ۳۳ سال داشته است. اما سخن فردوسی که مرگ انوشه روان را در ۷۵ سالگی دانسته است نشان می دهد که او وقتی شاه شده ۲۸-۲۹ ساله بوده است.

هر دو برادر بزرگتر خسرو با شاه شدن او به مخالفت برخاستند، ولی مؤبدان مؤبد و ایران سپاهبد و بزرگ فرمان دار سه نسخه مشابه از وصیت نامه‌ئی که قباد به آنها سپرده بود را در شورای کلانتران (شورای خبرگان سلطنت) گشوده قرائت کردند، و اعضای شورا به وصیت نامه گردن نهادند. گویا متن وصیت نامه را سپهبد مهابود نوشته و قباد امضاء کرده بود. با این حال، آن دو برادر خسرو به وصیت نامه گردن نهادند. بهدینان مزدکی نیز گرچه مزدک و رهبران شان نابود کرده شده بودند ولی به سبب پراکندگی شان در سراسر کشور هنوز نیرومند بودند. کاووس که مورد حمایت بهدینان بود در صدد شد که تخت و تاج را از خسرو بگیرد. زام نیز به نوبه خود خواهان سلطنت برای خویشان بود. معلوم نیست که این دو برای دست یابی به سلطنت متوسل به زور شده باشند، زیرا گزارش هیچ جنگی داده نشده است. ولی شاید به حيله به پایتخت آورده شده بازداشت شدند.

آنچه مسلم است آن که هر دو برادر خسرو به اتهام مخالفت با وصیت نامه قانونی شاهنشاه متوفا و رأی شورای کلانتران محاکمه و محکوم به مرگ و اعدام شدند؛ و برای آن که نیرومندان بهدینی نتوانند که رقیبی دیگر برای خسرو برترانشند همه برادرزادگان خسرو از میان برداشته شدند. تنها یک کودک خردسال زام به نام گوات را یک پارسی به نام آذرگنداد ربوده مخفی کرد، و از کشتن رهاند. شاید این گوات دخترزاده خود آذرگنداد بوده است.

پی گیری پاک سازی کشور از بهدینان مزدکی

به نظر می رسد که پی گرد و کشتار فعالین بهدینان مزدکی در سراسر کشور که گفته اند هزاران تن از آنها (گویا هشتاد هزار تن) کشتار شدند مربوط به این دوران بوده باشد نه پیش از آن؛ زیرا در پایان عمر قباد فقط مزدک و سران جریان بهدینی که به بهانه مشورت به دربار طلبیده شده بودند در توطئه نابود شدند. ولی - یقیناً - تلاش برای پاک سازی کشور از افکار بهدینی مزدکیان مربوط به سالهای نخست سلطنت انوشیروان است.

برای آن که کشور از کلیه آثار عقائد مزدک پاک سازی شود فرمانی از خسرو گرفته شد که «هرگونه بحث و جدل در امر دین یزدانی ممنوع است»^۱. با چنین فرمانی، از آن پس کسی از بهدینان اجازه نداشت که درباره باورهای بهدینی و تفسیرهای مزدک از تعالیم زرتشت در جامعه سخن بگوید. سخن گفتن در حمایت از تعالیم مزدک و نهضتش نافرمانی از شاهنشاه و کيفرش مرگ بود. در نتیجه، میدان برای فعالیت تبلیغی فقیهان تهی ماند.

به خاطر اقداماتی که با نام خسرو در سرکوب بهدینان و حمایت از دین فقهانی انجام شد فقیهان لقب آن آوَشَه رَوَان (دارنده روح جاودانه) به خسرو دادند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که شاهنشاه لقبی دینی می گرفت.

فقیهان تبلیغات دامنه داری برضد آئین مزدک به راه انداختند؛ و برای آن که نسبت به مزدک در عوام نفرت ایجاد کنند آئین او را با انواع برجسپهای ناروا به لجن کشاندند، و در این راه با استفاده از منبرهای تبلیغاتی گسترده‌ئی که در سراسر کشور داشتند موفقیت‌های قابل توجهی به دست آوردند، به گونه‌ئی که در نسل آینده عبارت زندگی که برای مزدکیان به کار برده می شد معادل بی دین و گمراه و ضدبشر و اباحی مسلک و فاسد و شورش‌ی تلقی گردید، و بقایای مزدکیان در همه جا با نفرت بسیاری از عوام فریب خورده‌ئی مواجه شدند که تلقینهای شبانه‌روزی متولیان دستگاه دینی که از فراز منبرها به گوششان خوانده می شد آنان را برضد مزدکیان برمی‌انگیخت. بسیاری از همان عوام که تا پیش از آن مزدک را همپایه زرتشت می شمردند امروز به او نفرین می فرستادند. طبری به نقل از منابع ساسانی که در اختیار داشته درباره اقدامات خسرو برای نابود کردن آئین مزدک و استحکام بخشیدن به دین سنتی فقیهان چنین نوشته است:

خسرو چون سلطنت برایش استوار شد آئین مرد منافقی از اهالی فسا بنام زرتشت

خورگان را ابطال نمود. این مرد بدعتی در دین مجوس (دینِ مَزْدَیَسَنَه) آورده بود،^۱ و مردم از بدعتش متابعت کردند و کارش بالا گرفت؛ و از جمله کسانی که مردم را به این بدعت فراخواند مردی از اهالی مدریه به نام مزدک پور بامداد بود. موضوعی که این مرد برای مردم آراست و آنها را به سوی آن تشویق کرد عبارت بود از اشتراک در اموال و اهالی‌شان. او می‌گفت که «این از جمله کارهای نیکی است که باعث خشنودی خدا است و بهترین ثوابها را نصیب انسان می‌سازد». و اگر نه آن بدعتها می‌بود که او در دین وارد کرد اینها اموری نیکو و پسندیده به‌شمار می‌رفت. او مردم دود پایه را برضد بلندپایگان برانگیخت، و دود پایگان را همپایه بلندپایگان قرار داد، برای زورگیران راه زورگیری را هموار کرد، به‌ستم‌پیشگان امکان داد که ستم کنند، و برای بزه‌کاران راه چنگ اندازی بر زنان مردم گشود چنان‌که به زنان پاک‌دامنی که امید دستیابی به آنها نداشتند چنگ انداختند. لذا مردم دچار دردسره‌های بزرگی شدند که پیش از آن سابقه نداشت. پس از آن خسرو جلوسوم ناروائی که زرتشت خورگان و مزدک بامداد آورده بودند گرفت و بدعتهاشان را از میان برداشت و مردم بسیاری که بر ماندن بر این رسوم و بدعتها استواری نشان دادند را کشت؛ و گروهی از مانویها را نیز کشت، و دین مجوس را که مجوسان بر آن بودند برایشان استحکام بخشید.^۲

چون‌که جریان بهدینی یک جریان همه‌گیر در سراسر کشور بود سرکوب بهدینان مزدکی بدون پاسخ اعتراض‌آمیز از جانب مردم کشور نبود. در شرق کشور (در مک‌کران و آرخوتیه و سیستان و زاوُلستان) شورشهای دامنه‌داری برضد انوشه‌روان برپا شد؛ و خسرو انوشه‌روان این شورشها را با زور و تدبیر فرونشاند. به بیان طبری، او همه این سرزمینها که از اطاعت بیرون شده بودند را به اطاعت کشاند؛ و قومی به نام پازُر را کشتار کرد و بخشی از آنها را به جاهای دوردست تبعید کرد.^۳

این نخستین بار در تاریخ ایران است که جماعتی از ایرانیان از سرزمین بومی‌شان کوچانده می‌شوند و در جایی دورتر از بوم خودشان اسکان داده می‌شوند. این پازران از قوم

۱. مجوس تلفظ عربی «مگس» است. یونانیان باستان دین ایرانی را دین «مگس» می‌نامیدند. رومیان این لفظ را از یونانیان گرفته بودند، سریانیها آن را از رومیان گرفتند، و عربهای حجاز از سریانیهای مسیحی گرفتند و چون که «گ» نداشتند مگوس را مجوس نوشتند و گفتند.

۲. تاریخ طبری، ۱/۴۲۲.

۳. همان، ۴۲۲.

بلوچ بوده‌اند، و به نظر می‌رسد که از همین زمان بود که صفتِ نوین سیاه‌پاچگان گرفتند. جماعتی از این سیاه‌پاچگان در سدهٔ بعدی در زمینهای ماندآبی جنوب عراق و شمال بصره و حاشیهٔ غربی خوزستان قابل شناسایی‌اند؛ و در منابع عربی «سیابجه» نوشته شده است. فردوسی نیز از کشتار بلوچانی که ناامنی ایجاد می‌کردند سخنی آورده و یادآور شده که انوشه‌روان از بلوچها کشتار بزرگی کرد.

در گزارشها گفته شده که هرکه از بهدینانِ مزدکی توبه می‌کرد و به‌دین برمی‌گشت مورد بخشودگی قرار می‌گرفت. این که دستگاه «تواب‌سازی» فقیهان تا چه اندازه کارآمد بوده و چه شیوه‌هایی برای توبه‌دادنِ بهدینان به‌کار می‌برده ما چیزی نمی‌دانیم، جز آن که هزاران تن برای مدتهای مدیدی در زندانها ماندگار شدند و توبه نکردند و بسیاری در زندانها مردند.

این‌گونه بود که کشتیِ سلطنتِ خسرو اول بر موج خون نهاده شد، موجی که هر دو برادر او و همهٔ برادرزادگان او را نیز در خود غرق کرد. اقتدارگرایان و فقیهان برای آن که بهدینان را به کلی بی‌اثر کنند راهی جز این نداشتند. خسرو و حامیش ماهبود نیز بقای قدرتشان را در نابودگری همهٔ مخالفان خودشان می‌دیدند. ولی رخدادهای بعدی نشان داد که عامل اصلی این همه خشونتها نه خودِ خسرو بل که ماهبود و دست‌یارانش بوده‌اند، و آن‌چه که همهٔ اینها را باعث شده هراسهائی بوده که این افسرِ اقتدارطلب در دل خسرو جوان افکنده بوده است.

اصلاحات انوشه‌روانی

خسرو اول اگرچه با آن وضعیتِ خون‌بار به سلطنت نشاندۀ شد ولی به زودی نشان داد که در ایران دوستی و انسان‌دوستی دستِ کمی از پدرش قباد ندارد. او همین که قدرت خویش را پس از نابود شدنِ مخالفانِ خاندانیِ مستحکم دید برنامه‌هایی که شاید از پیشتر در سر داشت را برای آبادسازی کشور و خشنود کردن ملت آغاز کرد. از این نظر، شاید میان خسرو اول و داریوش بزرگ شباهتهای بسیاری بتوان دید. به‌یاد داریم که داریوش بزرگ نیز تخت سلطنت خویش را پس از وقتی استوار ساخت که سلطنت را از کسی که گاوماته‌ی مغ نامیده بود گرفت و ۱۹ جنگِ بزرگ با رقیبانش کرد و ۹ رقیبِ سرسخت با هزاران تن از هوادارانِ آنها را نابود کرد؛ رقیبانی که دیدیم همه‌شان را در گزارش مفصلش مردم‌فریب و دروغ‌بند نامید. شکوهی که انوشه‌روان در سلطنت درازمدتش برای ایران و ایرانی آورد - و این را پائین‌تر خواهیم دید - نیز به او شباهتهای بسیاری با داریوش بزرگ می‌دهد.

انوشه‌روان به زودی درصدد برآمد که خود را از ماهبودِ اقتدرگرا که منبع فتنه بود خلاص

کند. گویا یک‌روز که ماهبود مشغول دیدن سان از افسران ارتش بود انوشه‌روان او را به حضور طلبید. این یک بهانه بود، زیرا می‌دانست که ماهبود در این ساعت نمی‌تواند که سان را نیمه‌تمام رها کرده به‌نزد شاه برود. ماهبود در آمدن به‌نزد شاه تأخیر کرد. تأخیر او بی‌ادبی نسبت به مقام شاه و بی‌توجهی به فرمان شاه تلقی شد. کیفر بی‌توجهی افسران به فرمان شاه در قانون ساسانی اعدام بود.

جلسه بررسی موضوع نافرمانی ماهبود در شورای عالی قضایی در دربار تشکیل شد که گویا سه‌روز ادامه داشت؛ ماهبود بازداشت شد؛ محاکمه به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل شد؛ رأی دادگاه مبنی بر اعدام او صادر شد، و ماهبود - این دشمن‌ترین دشمن به‌دینان مزدکی و برآورنده خسرو انوشه‌روان - به‌دار آویخته شد.

انوشه‌روان پس از نابود کردن سپهبد ماهبود مقام ایران سپاهبد (ارتش‌تاران سالار) را خودش شخصاً برعهده گرفت تا ارتش مستقیماً زیر نظر خودش باشد. او از یآوری وزیر فرزانه بسیار باتدبیر پارسی به نام بزرگ‌مهر بختگان برخوردار بود. بزرگ‌مهر از روستای بختگان در پارس و پیشترها مقیم مرو بوده، و در تاریخ ایران از فرزندگان بزرگ شمرده شده است. به نظر می‌رسد که او پس از نابود شدن ماهبود - مانند مهرنرسی دوران بهرام گور - هم مشار اول دربار (درآندرزبد) و هم بزرگ‌فرمان‌دار (وزیر اول) بوده؛ زیرا از نیرو و نفوذ بسیار زیادی در کشور برخوردار بوده است. او از فرزندگان بزرگ کشور نیز بوده است. کمتر کتاب ادبی سیاسی در دوران نخست خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه تألیف شده که در آن از «بزرگ‌مهر حکیم» تمجید نشده و به‌شیوه کشورداری پسندیده او اشاره نشده و مثالهایی از رهنمودهای سیاسی او آورده نشده باشد. مسعودی نوشته که «برخی از احکام و قضاوتها و حکمت‌های بزرگ‌مهر و سخنان بسیاری از او در دست مردم است».^۱ لذا بسیاری از اصلاحاتی که در پائین به انوشه‌روان نسبت می‌دهیم را باید از اقدامات انسانی بزرگ‌مهر بدانیم که به نام شاهنشاه ثبت شده است. یکی از نشانه‌های سلطه معنوی این بزرگ‌مرد تاریخ ایران در دوران اولیه خلافت اسلامی آن‌که جاحظ (متوفی ۲۴۸خ) معتبرترین کتابش «البيان والتبيين» را با کلام حکیمانه‌ئی از بزرگ‌مهر بختگان آغاز کرده است.^۲ در جای‌جای کتاب عیون الأخبار ابن قتیبه دین‌وری نیز جمله یا جملاتی از حکمت «بزرگ‌مهر» به‌عنوان سرمشق کشورداری و مردم‌داری آورده شده است؛ و این یکی از کتابهایی است که ایرانیان دوزبانه برای دربارهای

۱. مروج الذهب، ۱/۳۰۶.

۲. البيان والتبيين، ۱/۴.

خلیفه‌های عباسی می‌نوشتند تا راه و رسم کشورداری را به آنها آموزند.

مزدک و رهبران بهدین مزدکی نابود شده بودند، هزاران تن از فعالین نهضت را نیز در زندانها چپانده بودند، بردن نام مزدک ممنوع شده بود، پیروی از بهدین مزدکی کیفر مرگ داشت، ولی راه مزدک ادامه داشت و برنامه‌های مزدک در میان مردم زنده بود. مزدک در خلال چهل سال فعالیت‌های پی‌گیر و مداوم، مردم طبقات فرودست کشور را با حقوق اساسی خودشان آشنا کرده بود. به مردم یاد داده بود که اگر بخواهند از حقوق خودشان دفاع کنند حاکمیت و دستگاه‌های پلیسی و قضایی و زندانهای او توان رویارویی با همه ملت را نخواهند داشت. فقیهان کشور اکنون با مردمی طرف بودند که نسبت به حقوق خودشان آشنا شده بودند. تلقینهای شبانه‌روزی فقیهان و بیمی که از آتش دوزخ می‌دادند تا مردم را به وضع دوران پیش از مزدک برگردانند اثر اندکی داشت؛ و تنها نتیجه‌ئی که می‌داد منفور کردن مزدک و بهدین مزدکی بود، ولی نمی‌توانست به مردم یاد دهد که در برابر سلب حقوق اساسی‌شان سکوت کنند. آن‌چه به زندگی و خوشی مردم وابسته بود حسابش از حساب دین و دین‌داری جدا بود. طبیعت انسان به‌گونه‌ئی است که وقتی پای آزادی و شادی خودش در میان باشد احکام دین را از نظر می‌اندازد؛ زیرا معمولاً بسیاری از احکام و قوانین اجتماعی که فقیهان به‌خاطر حفظ امتیازهای خودشان و حامیان حکومت‌گیشان با عنوان حکم خدا وضع کرده‌اند و می‌کنند با طبیعت بشر سازگار نیست، و فقط در زمانهائی قابلیت اجرایی دارد که مردم هراس‌زده از دستگاه‌های سرکوب حکومتی^۲ آمادگی اجحاف‌پذیری و ستم‌پذیری و پیروی از این احکام را داشته باشند.

تلاش برای اعاده زمینها و ممتلكات مصادره‌شده اربابان، از جمله اعاده موقوفات تقسیم‌شده آذرگاهها (ممتلكات فقیهان) در زمان انوشیروان آغاز شد؛ اما کسانی که از سی‌چهل سال پیش به این سوز زمین به‌دست آورده بودند، مالکیتشان به‌گونه‌ئی تثبیت شده بود که مصادره زمین‌هایشان شدنی نبود. قباله‌هایی که در دوران مزدک به‌امضای نمایندگان شاهنشاه یا خود شاهنشاه رسیده بود را نمی‌شد که باطل کرد؛ زیرا در نظام ساسانی، همچون دوران هخامنشی به‌قانون (به «داد») اهمیت بسیاری در حد تقدس می‌دادند؛ و برای فقیهان امکان نداشت که اسناد قانونی را با وضع احکام نوین شرعی باطل کنند. خسرو انوشیروان نیز اجازه چنین کاری به آنها نمی‌داد؛ زیرا تجربه‌های تلخ دخالت فقیهان در تصمیم‌گیری برای امور کشور در دوران هرمز و دوران پیش از شاپور دوم در پیش‌رویش بود، و دلش نمی‌خواست که فقیهان میدان‌دار تصمیم‌گیری در امور کشور باشند.

چنان‌که دیدیم، یکی از نتایج نهضت مزدک نقل و انتقال نسبتاً وسیع در املاک و ثروتهای زمین‌سالاران بود، و این امر طبقه نوینی از زمین‌داران متوسط را در ایران به وجود آورده بود. در زمان انوشیروان دیگر امکان نداشت که اینها را به وضع پیشین برگردانند. به‌جای دهیگان پیشین که حاکمان کوره‌ها بودند اکنون یک لایه وسیع از دهیگان تشکیل شده بود که روستانشینان بودند. اکنون هرکه به برکت نهضت مزدک دارای پاره‌زمینی شده بود که خودش رویش کار می‌کرد دهیگ نامیده می‌شد که معنایش «روستایی دارای حقوق کامل شهروندی» بود. دستگاه سیاست‌ساز ایران در زمان انوشیروان نمی‌توانست یا به‌صلاحش نبود که به وضع این طبقه نوظهور و بسیار گسترده دست بزند. البته شخصیهائی که به‌دین مانده بودند تحت پی‌گرد قرار گرفتند و املاکشان نیز مصادره شده به‌نزدیکانشان واگذار شد و عقیده‌شان به راههای گوناگون سرکوب شد تا دین سنتی با همه ارزشهای پابرجا بماند. طبق احکام فقه سنتی، هرکه از دین مزدایسنه بیرون می‌رفت از میراث خانواده‌اش محروم می‌شد و داراییها و املاکش در حیات خودش به وارثانش انتقال می‌یافت. در نتیجه جابه‌جایی ممتلكات مصادره‌شده به‌دینانی که حاضر به توبه نبودند و واگذاری آنها به‌نزدیکانشان نومالکانی پدید آمدند که زمینهای بیش از آنچه که در زمان قباد و مزدک داشتند را مالک شدند. آنچه را ما با نام طبقه دهیگان می‌شناسیم (که عربها بعدها دهقان و دهاقین گفتند) همین طبقه نوظهور بود؛ طبقه‌ئی که از طبقات سنتی چهارگانه مجزا بود.

به‌رغم آزارهای بسیاری که در سالهای آغازین سلطنت خسرو انوشیروان توسط دستگاه فقهتی و اقتدارگرایان بر عدالت‌گرایان و آزاداندیشان مزدکی رفت، انوشیروان - چنان‌که دیدیم - به زودی تصمیم گرفت که، با از میان برداشتن اقتدارگرایان اصلاح‌نشدنی، خودش تصمیم‌گیر کشور باشد و دست به سلسله اقداماتی اصلاحی و عمرانی بزند و زیاده‌رویهای گذشته را جبران کند. انقلابی که نهضت مزدک در نظام اجتماعی ایران ایجاد کرده بود برگشت‌پذیر نبود؛ دربار ایران فقط می‌توانست که با اصلاحات معتدل‌تری آنها را به‌نفع طبقات حکومت‌گر تعدیل کند؛ یعنی شاهنشاه مجبور بود که با توجه به واقعیت موجود اصلاحات خویش را به‌پیش ببرد، و این کاری بود که خسرو انوشیروان به‌نفع طبقه نوظهور دهیگان انجام داد. البته در همه اقدامات اصلاحی او دست بزرگ مهر بختگان را باید دید، و همه را به حساب خود انوشیروان نوشت.

نخستین اقدام اصلاحی انوشیروان درباره تقسیمات کشوری بود. او کشور پهناور ساسانی را به چهار شهریاری بزرگ تقسیم کرد و بر هرکدام از این شهریاریها یک شهریاری

منصوب شاهنشاه با منصبِ مرزبان گذاشت. هرکدام از این شهرداریهای چهارگانه به چند بخش تقسیم شد که بر سر هر بخشی افسری با منصب پادگوس‌پان قرار داشت که به تعبیر کنونی مان «استاندار» است.

نخستین شهرداری نامش نیم‌روز بود،^۱ و شامل میان‌رودان از بصره تا حران و نصیبین، خوزستان، همدان تا اسپهان، کردستان،^۲ آذربایجان و ارمنستان بود. امیرنشین نیمه‌خودمختار حیره که امتدادش شامل منطقه شرقی در عربستان می‌شد نیز تابع شهرداری نیم‌روز بود. آذربایجان و ارمنستان که فرمان‌دارش منصب پادگوس‌پان داشت نیز مستقیماً زیر نظر دربار و تابع شهرداری نیم‌روز بود.

دومین شهرداری^۳ آپاختر (یعنی شمال) بود با مرکزیت ری؛ و شامل هیرکانیه تا حدود اسپهان بود. هرکدام از اسپهان و ری نیز فرمان‌دار داشت با منصب پادگوس‌پان. مرکز هیرکانیه که نامش شهرستان بود نیز پادگوس‌پان داشت با منصب کنارنگ (یعنی فرمان‌ده پادگان مرزی).

سومین شهرداری^۴ پارس بود که شامل کرمان و مک‌کران و کلیه کرانه‌های دو سوی دریای پارس از جمله عمان و امارات و قطر و بحرین کنونی می‌شد، و مرکزش شهر استخر بود.

چهارمین شهرداری^۵ خراسان بود (یعنی مشرق) با مرکزیت نیوشاپور، شامل هرات و مرو و تخارستان و بلخ و سغد (سمرقند و بخارا). این شهرداری، علاوه بر آن‌چه که اکنون خراسان نامیده می‌شود، شامل دو سوم کشور افغانستان کنونی و همه تاجیکستان و نوار غربی و جنوبی قرغیزستان و جنوب شرق ترکمنستان کنونی بود. منطقه مرو که از شمال با بیابانهای قبایل ترک همسایه بود فرمان‌دار با منصب کنارنگ داشت، و به او مرزبان نیز می‌گفتند. سیستان نیز از نظر تقسیمات کشوری تابع شهرداری خراسان بود، ولی یک فرمان‌دار با منصب «مرزبان» که منصوب دربار بود در رأس آن قرار داشت، و مرکزش شهر زرننگ (درنگیانه) بود که اکنون در غرب افغانستان است. بخشی از خراسان شامل تخارستان در وسط افغانستان کنونی در

۱. نیم‌روز را در زبان کنونی مان «خاور میانه» گوئیم. خاور در زبان ایرانی معادل جنوب عربی است ولی اکنون به غلط معادل شرق دانسته می‌شود. آپاختر در زبان ایرانی معادل شمال عربی است و اکنون به غلط معادل غرب دانسته می‌شود. معادل صحیح شرق و غرب و شمال جنوب در زبان ایرانی «خورآیان و خورروان و باختر و خاور» است.

۲. کردستان که می‌گوئیم منظورمان کل کردستان است که اکنون بیشینه آن در عراق و ترکیه و بخشی هم در سوریه است؛ و اینها سرزمینهای است که از زمان تشکیل سلطنت قزلباشان صفوی به اشغال ترکان عثمانی درآمد، و تا امروز از ایران جدا مانده است.

دست خشئی نواز هیت آل و از قلمرو شاهنشاهی بیرون بود، ولی انوشه‌روان در نظر داشت که در نخستین فرصت این سرزمینها را نیز به دامن کشور برگرداند و شکوه شاهنشاهی را اعاده کند. این در حالی بود که ایران هنوز بده‌کاری اقساط غرامت جنگی پیشین را به خشئی نواز نپرداخته بود؛ و از همان آغاز کار معلوم شد که انوشه‌روان برنامه‌های بلندپروازانه در سر دارد و مصمم است که آن را دنبال کند.

سه امیرنشین نیمه خودمختار نیز در اطراف شمالی و شرقی فلات ایران تشکیل شدند: یکی سرزمینهای شمالی رود ارس تا کوه‌های قفقاز که امیرش الان‌شاه نامیده می‌شد؛ دیگر خوارزم که امیرش خوارزمشاه نامیده می‌شد؛ دیگر سرزمینهای پختون‌نشین که قرار بود از دست خشئی نواز بیرون کشیده شود و در تقسیمات نوینی که انوشه‌روان ایجاد کرد پادشاهی نیمه خودمختار کابلستان را تشکیل می‌داد که شامل کابل و قندهار و پشاور و غزنی می‌شد. چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید استقلال هیت‌آلیان به زودی برچیده شد و پادشاهی کابلستان احیاء گردید که شاهش منصوب شاهنشاه بود و کابل‌شاه نامیده شد. سرزمینهای آریایی‌نشین توران با مرکزیت گیگانه (شامل کویته و خضدار کنونی که در شمال بلوچستان پاکستان قرار دارد) نیز یک امیرنشین خودمختار و پادشاهش منصوب دربار بود و شاهش توران‌شاه نامیده می‌شد و در شرق با هند و در جنوب شرق با سند همسایه بود.

منطقه حران و نصیبین تا فرات میانه (که بعدها عربهای مسلمان جزیره نامیدند) به سبب اهمیت استراتژیک که به خاطر همسایگی با مرز شرقی امپراتوری روم داشت توسط یک سپهبد منصوب شاهنشاه با منصب پادگوسپان اداره می‌شد. این منطقه اکنون در شرق سوریه و جنوب ترکیه تقسیم شده است.

امیرنشین حیره در جنوب فرات که جمعیتش قبایل عرب بودند نیز توسط امیر عرب از قبیله لخم اداره می‌شد و خودمختاری داشت. سرزمینهای منطقه شرقی عربستان شامل احساء و قطیف و خبر و دمّام کنونی نیز تابع حیره بودند. قلمرو امارت حیره از نظر اسمی تا درون نجد (با مرکزیت ریاض کنونی) و جنوب حجاز امتداد داشت و طائف و مکه و مدینه و خیبر نیز اسماً جزو حیره بودند؛ ولی حیره هیچ سلطه آشکاری در نجد و حجاز نداشت جز آن‌که بازرگانان این سرزمینها که با کاروانهای بازرگانی به حیره می‌رفتند از حقوق شهروندان ایرانی برخوردار بودند، و سران و سخن‌وران‌شان گاه‌به‌گاه برای برخورداری از بخششهای مالی امیر حیره به‌عنوان مهمان به حضور او می‌رسیدند، که داستانشان در کتابهای عربی آمده است.

تقسیم‌بندی کشوری را انوشه‌روان چنان زود انجام داد که مورخان نوشته‌اند شاهقباد

این برنامه را شروع کرده بود ولی فرصت نیافت که دنبال کند و انوشیروان بی‌درنگ آن را دنبال کرد.

در تقسیمات کشوری که انوشیروان انجام داد آن‌چه را ما اکنون استان و شهرستان گوئیم پادگوس و کوره می‌گفتند. آن‌چه را کشور گوئیم شهرستان می‌گفتند. استان نیز به منطقه‌ئی می‌گفتند که زیر نظرِ دربار اداره می‌شد. هر شهرستان (یعنی شهریاری‌ئی) به چندین پادگوس و کوره تقسیم شد. در رأس هر کوره یک فرمان‌دار قرار داشت که غیرمستقم‌منسوب دربار بود. پارس به پنج کوره تقسیم شده بود. استخر مهم‌ترین کوره پارس بود که شهر سلطنتی استخر در مرکز آن واقع می‌شد و شهر گور (فیروزآباد کنونی) دومین شهر مهم آن بود. از دیگر شهرهای آن شیراز بود. در جنوب کوره استخر کوره دارابگرد قرار داشت که شهرهای فسا و داراب و جهرم و استهبان از جمله آن بودند. کوره آردشیرخوره در جنوب دارابگرد بود و تا دریای پارس می‌رسید، و شامل ایراهستان (اکنون لارستان و هرمزگان) بود. کوره شاپورخوره شامل بی‌شاپور و کازرون و نوبندگان و شهری که بعدها عربها جرّه نامیدند بود. و کوره قبادخوره شامل شهرهای سیراف و آرگان و رای شهر و گناوه و تُمبگ و جز آنها بود، و تا دریای پارس امتداد داشت. سرزمینهای عرب‌نشین جنوب دریای پارس تابع آردشیرخوره و قبادخوره بودند. کوره‌های خوزستان را استان می‌گفتند، و استان‌دارانش مستقیماً توسط دربار منصوب می‌شدند. خوزستان شامل استانهای بهمن‌آردشیر (شرق اروندرود) و هرمزآردشیر (اهواز بعدی) و رُست قباد (واقع در شرق دجله) بود، و هرکدام از این استانها یک استان‌دار داشت که منصوب دربار بود. جائی که اکنون بصره است نیز یک شهر بندری کوچک قرار داشت و تابع بهمن‌آردشیر بود، زیرا گرچه این منطقه را اروندرود از خوزستان جدا کرده بود ولی دنباله طبیعی خوزستان بود و زمینهای ماندآبی وسیعی که شاخه‌های متعددی از رودخانه در آن جاری بود آن را از عراق جدا می‌کرد. ارتباط این شهر با درون خوزستان از راه پل واقع در میان رست قباد و بهقباد بر روی دجله بود. اروندرود در زمان ساسانی به پهنای کنونی نبود، و دجله و فرات در زمینهای جنوبی عراق در چند شاخه به دریای پارس می‌ریختند که مهم‌ترینشان اروندرود بود. پس از حمله عرب به عراق که آب‌بندهای جنوب عراق منهد شد و زمینهای بسیاری در این منطقه جنوبی به زیر آب رفت مسیر دجله و فرات در جنوب عراق اندکی تغییر کرد، و شاخه‌های چندی با اروندرود یکی شدند، و اروندرود که عربها بعدها شط العرب نامیدند پهنایافت و به وضعیتی نزدیک به وضعیت کنونی رسید.

عراق کنونی از موصل به پائین به پنج «استان» تقسیم شده بود: استان ابرقباد در غرب

دجله جنوبی، استان بهقباد در شرق فرات جنوبی، استان بابل در غرب تیسپون در شرق و غرب فرات، استان شادفیروز در شمال غرب تیسپون، استان شادشاپور در شمال تیسپون شامل تکریت و موصل. مرکز استان بهقباد شهر آباد و پررونقی بود و در جایی قرار داشت که اکنون شهر فلوجه است.

تحولی که نهضت مزدک در کشور ایجاد کرده بود ایجاب می کرد که در قوانین مدنی کشور بازنگری شود و قوانین نوینی متناسب با اوضاع جدید وضع گردد. خسرو انوشه روان این کار را انجام داد. او مجموعه‌ئی از قوانین ابداعی وضع کرد، و دستگاهائی برای اعمال و اجرای آنها به وجود آورد که زیر نظر شخص خودش عمل می کردند. چون که قوانین او منافع طبقه نوپدید دهیگان (دهقانان) را در مد نظر داشت، مزایایش شامل حال لایه‌های بسیار گسترده‌ئی از مردم کشور شد و خشنودی همگان را به دنبال آورد، تا جایی که مردم کشورمان اصلاحات مزدک را به فراموشی سپردند و نوای ستایش از خسرو انوشه روان را سردادند؛ و به همین سبب او در زمان خودش توسط مردم کشور صفت دادگر گرفت (یعنی قانون‌گذار).^۱ اگر مغان به او صفت انوشه روان داده بودند که یک صفت دینی بود، مردم کشور نیز به او صفت دادگر دادند که صفت دنیایی بود.

از آنجا که درآمدهای مالیاتی اساس درآمد خزانه دربار را تشکیل می داد، و از آنجا که وصول مالیات از دهیگان آسان‌تر از وصول آن از زمین‌سالاران و زمین‌داران بزرگ بود، انوشه روان با صدور فرمان‌نامه‌هائی که بیان‌گر تمایل شاهانه به تعمیم عدالت بود، از منافع دهیگان حمایت نمود و به قدرت‌گیری آنها کمک کرد. این امر برای دربار ایران از دو جهت سودمند بود؛ از سوئی حمایت گسترده مردمی را برای شاهنشاه به دنبال می آورد، و از دیگر سو بر درآمدهای مالیاتی دولت می افزود. به فرمان او زمینهای مزروعی و باغستانهای کشور از نو پیمایش و آمارگیری دقیق شد، سازمانهای دادگستری و مالیاتی نوسازی شد، در سراسر کشور عدالت‌خانه‌هائی برای بررسی تظلمات حکومت‌گران محلی دائر شد که می‌بایست گزارش

۱. «داد» که تلفظ کهنش «داته» است در زبان ایرانی یک معنا بیشتر ندارد و آن «قانون» است (قانون واژه ایرانی نیست، از زبان سریانی وارد زبان عربی شده و از زبان عربی وارد زبان ما شده است). «دادگر» به معنای قانون‌گذار و سازنده قانون است. به مسؤل نظارت بر اجرای قوانین نیز «دادورز» گفته می‌شود؛ و او کسی است که قانون را به درستی اعمال و اجرا می‌کند، و حتی وقتی پای منافع شخصی خودش نیز در میان باشد از قانون تخطی نمی‌کند. این واژه اکنون «داور» تلفظ می‌شود، و او کسی است که بر اجرای قرارداد و توافق‌نامه قانونی نظارت یا وظیفه اجرا و اعمال آن را دارد.

کارشان را برای شاهنشاه بفرستند، از میزان مالیاتها کاسته شد، و برخی اقدامات مهم و ثمربخش مانند توسعه تأسیسات آبیاری و ایجاد و ترمیم کهن‌ها (قنوت) و بنای آب‌بندها و پلها و سدها و ترویج کشاورزی به عمل آمد. او ادارات مالیه را از نو تنظیم کرد و افراد مورد اعتماد بر سر این ادارات گماشته شدند. قانون مالیاتی به نفع طبقات پائینی جامعه تعدیل شد؛ طبق قانون جدید مالیاتی، مقرر شد که هرکدام از محصولات کشاورزی مانند گندم و جو و انگور و برنج و خرما و زیتون مالیاتهای سالانه ثابتی که از هشت درم تا یک ششم درم برای هر گریپ زمین (به عربی: جریب) در نوسان بود گرفته شود. مزارع و باغهای کوچک و زمینهای کم‌درآمد از مالیات معاف شدند. مقرر شد که چنانچه محصول کشاورزی را آفت بزند کشاورز از پرداخت مالیات معاف باشد، و خسارت ناشی از آفت را دولت برای کشاورز جبران کند. برای پیشه‌وران و بازرگانان و افزارمندان مالیات سرانه موسوم به گزیگ (به عربی: جزیه) مقرر شد که از مردان قادر به کار در سنین بیست تا پنجاه ساله گرفته می‌شد؛ و کودکان و زنان و ازکارافتادگان از آن مستثنا بودند. آمارگیری دقیقی از این لایه‌های اجتماعی به عمل آمد، و ترتیبات منظمی برای مالیات‌گیری وضع شد که جلو هرگونه اجحاف را می‌گرفت. این مالیات به نسبت پیشه و تخصص و درآمدهای پیشه‌وران و افزارمندان از ۱۲ تا ۴ درم در سال در نوسان بود، و چندان بود که پرداختنش برای همگان سبک بود (۱۲ درم معادل بهای چهارتا گوسفند بود و مبلغ قابل‌تحملی بود). به خاطر کاسته شدن اثر مالیاتها بر مردم مقرر شد که در سه فصل چهارماهه پرداخت شود، و از مردان ۲۰ ساله ۵۰ ساله گرفته می‌شد. این مالیاتها را انوشه‌روان ابراس‌یار نام داد، که طبری معنایش را «خودیاری» نوشته است. (*)

نسخه‌های کامل قانون مالیاتی به سراسر کشور فرستاده شد، و شاهنشاه فرمود که متن آن در سراسر کشور برای عموم مردم خوانده شود تا مردم با تکالیف و حقوقشان آشنا شوند و امکان اجحاف مالیاتی توسط حکومت‌گران محلی از میان برود. به فرمان انوشه‌روان، قضات و رؤسای دادگاههای محلی - که عموماً مؤبدان و هیربدان بودند - مأمور نظارت بر اخذ مالیات شدند و این قضات وظیفه داشتند که از هرگونه اجحاف در مالیات‌گیری جلوگیری کنند. «سازمان بازرسی شاهنشاهی» متشکل از شخصیت‌های درست‌کردار و مورد اعتماد شاهنشاه برای نظارت بر کار اینها تشکیل شد که زیر نظر شاه عمل می‌کرد.^۱

(*) شکل درست این واژه می‌بایست که «ابراس‌یاری» بوده باشد که معنایش «همیاری برادرانه» است (۱- ابراس-یاری: به- برادر-یاری).

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۱. اخبار الطوال، ۷۱- ۷۲.

برای آن که اجرای قانون برای اصلاح زمینهای کشاورزی به بهترین گونه ممکن انجام گیرد فرمان نامه‌ئی صادر کرد و نسخه‌اش را به سراسر کشور فرستاد که در آن مقرر کرده بود که هیچ زمینی که پیشترها زیر کشت بوده نباید که ناکشته بماند؛ و اگر شاهنشاه خبر شود که زمینی در اثر بی توجهی حاکمان یا کمک نکردن به صاحب زمین معطل مانده است کیفر حاکم محلی مرگ خواهد بود. نیز مقرر کرد که کدیورانی (کشت کارانی) که گاو ورزی یا تخم و بذر ندارند باید شهریاریهای محلی از محل هزینه‌های دولتی در اختیارشان بگذارند، تا هر صاحب زمینی بتواند که در فصل شخم‌زنی زمینش را کشت کند. متن این فرمان نامه را فردوسی در شاهنامه آورده است. از آنجا که کمک به کشاورزان برای کاشتن و بارور کردن زمین جزو تعالیم دین بود که در اوستا بر آن تأکید رفته بود این بخش از فرمان شاه با حمایت گسترده مغان نیز روبه‌رو شد، و نتیجه آن عاید عموم مردم طبقات پائین شد.

طبقه نوپدید دهیگان از اصلاحات انوشروانی امتیازات بسیاری به دست آورد و به یک طبقه مرفه و نسبتاً پرنفوذ تبدیل شد که در آینده سیاسی کشور سهم مهمی را ایفا کرد، و با احکام و قیدوبندهای قانونی‌ئی که انوشروان ابداع کرد، از جمله آن که سپه‌داران و ارتشیان مزدگیر دولت شدند، از نفوذ مالکان سنتی تا حد چشم‌گیری کاسته شد و نظام زمین‌سالاری کهن در آستانه فروپاشی قرار گرفت. همین امر، به نوبه خود، عدالت به شمار می‌آمد، زیرا از امتیازات طبقات سنتی به نفع دهیگان که نسبت به طبقات سنتی دامنه گسترده‌ئی داشت کاسته می‌شد.

انوشروان در نظر داشت که اصلاحاتش را به رغم خواست مخالفان اصلاحاتش به پیش ببرد. لذا تصمیم جدی داشت که هرگونه مخالفتی که از جانب نیرومندان بروز کند را با تصمیم جدی از میان بردارد. یک داستان که طبری و فردوسی آورده‌اند بیان‌گر خفه کردن صدای اقتدارگرایان ضد اصلاحات است. این داستان می‌گوید که بزرگان و سران کشور به دربار دعوت شده بودند و شاهنشاه درباره اصلاح قانون مالیاتها - به گونه‌ئی که در بالا دیدیم - نظرخواهی کرد. یکی در میان آنها برخاسته گفت: «شاهنشاه - که جاوید زیاد - چنان مالیات یک‌سانی مقرر کرده است که شامل زمین بی‌استفاده مانده و تاکستان مرده و کشت خرم و زمین کم‌آب مانده در اثر کم‌آب ماندن رودخانه یا منهدم شدن کهن نیز می‌شود». سخن این مرد از یک سو نشان از آن می‌داد که حکومت‌گران می‌خواستند همان وضعیت مالیات‌گیری پیشین ادامه داشته باشد تا آنها دستشان به مانند سابق باز باشد، و از سوی دیگر نشان می‌داد که این مرد متوجه نبوده که شاهنشاه وقتی این برنامه را تدوین می‌کرده بیش از هر چیزی به اجرای

عدالت در گرفتن مالیاتها نظر داشته است. این مرد از سران دستگاه مالیات‌گیری بود. شاهنشاه از او پرسید: «ای مرد بی‌خرد شوم! تو از کدام طبقه‌ای؟» گفت: «از دبیران‌ام». شاهنشاه فرمود داد تا دبیران با دوات بر سرش کوبند تا بمیرد. سران حاضر در جلسه که متوجه خشم شاهنشاه شدند از نظر نادرست این مرد ابراز انزجار نمودند و گفتند آنچه شاهنشاه ترتیب داده است درست و مورد رضایت ما است.^۱

گرچه ایران‌شناسان غربی این تصرف انوشه‌روان را نشانه استبداد به‌رأی او دانسته‌اند (و البته او واقعاً مستبد نیز بوده است)، ولی این گزارش که از تاج‌نامه ترجمه شده بوده نشانه سخت‌گیری خسرو انوشه‌روان بر مخالفان برنامه‌های اصلاحیست بوده، و با این شیوه بوده که توانسته عدالتی را در کشور برقرار کند که مورد خشنودی عموم اقشار و لایه‌های مردم قرار گرفت. از این نظر سلطنت خسرو انوشه‌روان را باید همچون سلطنت داریوش بزرگ استبداد صالح نامید؛ استبدادی که هدفش برقراری حداکثر نظم و امنیت و گسترش عدالت به‌منظور رشد و شکوفایی کشور و رفاه عموم بوده است.

در قوانین مربوط به خانواده نیز تغییرات و اصلاحات عمده‌ئی داده شد که در تنظیم خانواده بسیار مؤثر بود. از جمله مقرر شد که آن‌دسته از جوانان وابسته خانواده‌های اشراف که به‌عللی قادر به ازدواج با دختران اشراف نیستند به‌هزینه دولت ازدواج کنند و در ارتش به‌خدمت گمارده شوند. طبق فرمان او خاندانهای بزرگ و همپایه این جوانان نسبتاً اشرافی مکلف شدند که دخترانشان را به ازدواج اینها درآورند.^۲ این «جوانان کم‌درآمد خاندانهای اشرافی» فرزندان زنانی بودند که در زمان مزدک به ازدواج کسانی از طبقات پائین درآمده بودند. اینها از نظر قانون مدنی ساسانی اشراف به‌شمار می‌رفتند زیرا مادرانشان از اشراف بودند؛ ولی چون که پدرانشان از طبقه اشراف نبودند نمی‌توانستند که از امتیازات مستقیم اشرافی - همچون تحصیل در مدارس عالی و رسیدن به‌مناصب دبیری و اسپوری - بهره‌مند شوند. اینها با فرمان قانونی شاهنشاه در زمره اشراف قرار گرفتند و از حمایت مالی دربار برخوردار شدند. این جنبه از اصلاحات انوشه‌روان به‌پیدایش یک لایه نوین اشرافی انجامید که به‌خاطر برخورداری از مزایای ناشی از اصلاحات اجتماعی شاه، برای دربار ایران وفاداران بسیار شایسته‌ئی شدند. بسیاری از این جوانان را انوشه‌روان وارد ارتش کرد؛ و اینها به‌فرمان او به «اسپوران» (سواره‌نظام) پیوستند. همین ارتشیان بودند که از این پس نقش

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۰ - ۴۵۱. فردوسی نیز همین داستان را به‌همین گونه آورده است.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۲۳.

عمده‌ئی در ارتش شاهنشاهی ایفاء کردند.

چون که خسرو انوشیروان در صدد کاستن از نفوذ زورمندان و سپه‌داران سنتی بود، برای آن که بهانه برای تضعیف آنها داشته باشد عدالت‌خانه ویژه‌ئی زیر ریاست شخص خودش تأسیس کرد، و به‌سراسر کشور فرمان‌نامه فرستاد که هر که از دست حکومت‌گران و بزرگان ستمی ببیند می‌تواند که شکایت خویش را به‌عرض شاهنشاه برساند. و چون که مردم عادی در همه روزهای سال توان دست‌یابی به‌شاه را نداشتند (به‌جز در مراسم روزهای مهرگان و نوروز که در جای خود از آن سخن گفتیم)، شاه فرمود تا زنجیر فلزی درازی که یک سر آن به‌بان ایوان کاخ و سر دیگرش تا دوردست‌های کاخ می‌رسید نصب کردند، و کسی که تظلمی داشت خودش را به‌این زنجیر می‌رساند و آن‌را می‌جنباند، و با به‌جنبش درآمدن و نواخته شدن زنگ‌هایی که به‌این زنجیر آویزان بود شاه متوجه حضور یک دادخواه می‌شد و به‌داد او می‌رسید. داستان‌های بسیاری که درباره‌ عدل انوشیروانی برجا مانده و بعدها توسط ایرانیان دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است حکایات کیف‌رهایی است که افتداریان - در اثر اجحاف به‌افراد رعیت - با آن مواجه شدند و در نتیجه بسیاری از املاک و اموالشان را به‌فرمان شاه به‌نفع طبقه دهیگان از دست دادند. این روایت‌های تاریخی از اعدام‌های شماری از شخصیت‌های کشور سخن گفته است که به‌گناه زورگویی‌شان به‌آن گرفتار آمدند.

مجموعه این اصلاحات رضایت‌بخش، با گذشت سالها، انوشیروان را به‌یک شاهنشاه دادگر و عدالت‌گستر و رعیت‌پرور تبدیل کرد؛ و البته او - به‌حق - شایسته این القاب هم بود. اقدامات اصلاح‌گرانه و پیروزی‌های مداوم خسرو انوشیروان از او یک شاه بسیار شایسته در نظر ایرانیان ساخت که تقدسی به‌مراتب بیش از شاهنشاهان بزرگ تاریخ گذشته ایران به‌او داد. درباره‌ دادگری و عدالت‌گستری او دهها افسانه برسر زبان‌های مردم کشور افتاد که بیشتر آنها مایه در حقیقت داشته است. ایران زمین در زمان او به‌اوج شکوه رسید. گسترش بازرگانی بین‌المللی، رشد همه‌جانبه صنعت، توسعه کشاورزی، رسیدگی به‌تظلمات توده‌ها، توجه به‌امر دهیگان (طبقه نوظهور مالکان روستایی) و عادلانه بودن مالیات‌های ارضی و سرانه، ... همه اینها ایران را به‌صورت کشوری درآورد که مردمش از وضع موجود رضایت خاطر داشتند، و به‌نظر می‌رسید که ایران از همه خوش‌بختی‌های خدادادی برخوردار است و مردمش در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند.

در نظام ارتش نیز اصلاحات نوینی انجام گرفت. منصب ایران‌سپاهبد را خسرو میان چهار سپهبد بلند پایه تقسیم کرد که در چهار شهریاری مستقر بودند؛ و خودش شخصاً فرمان‌ده

کل ارتش تاران شد. داستانی که طبری و فردوسی آورده‌اند نشان می‌دهد که شاه نیز همچون دیگر افسران سواره‌نظام ارتش (اسپ‌وران) در مانورها شرکت می‌کرد تا حقوق مقرر شده را دریافت بدارد؛ و سخت به‌تمرین نظامی پابندی نشان می‌داد. این داستان می‌گوید که افسری به نام بابک پیروان رئیس دیوان ارتش تاران شد. بابک هر چهار ماه یک‌بار از ارتش تاران سان می‌دید، جنگ‌ابزارهای ارتش تاران را بررسی می‌کرد، و تمرین تیراندازی و سواری و جز آن در حضور او انجام می‌دادند (مانور نظامی برگزار می‌شد) و او مهارتها را مورد بررسی قرار می‌داد. یک‌بار او بر سکوی ویژه سان‌بینی ایستاد تا از ارتش تاران سان ببیند؛ و چون ارتشیان به‌صف شدند بابک متوجه شد که خسرو حضور ندارد؛ لذا سان را به‌روز دیگر افکند. روز دوم نیز خسرو حضور نداشت و به‌روز سوم افکند. بامداد روز سوم فرمود تا بانگ بزنند که همه باید حاضر باشند حتی کسی که تاج و تخت دارد. خسرو تا بانگ بزنند که و کلاه شاهی بر سر نهاد و اسپش را سوار شد و رفت و در جایگاه خویش ایستاد. جنگ‌افزار سواره‌نظام عبارت بود از یک‌جفت گونه‌پوش فلزی که صفحه‌مُغَرّی بود که دو سوی گونه‌ها را می‌پوشاند، زره که توری فلزی با تارهای درهم‌بافته چند میلیمتری بود که زیر رخت و روی زیرپوش ویژه بر تن می‌کردند و سینه و شکم و کمر را می‌پوشاند، کلاه‌خود فلزی، ساق‌بند چرمین محافظ ساق پاها، شمشیر، نیزه، سپر، گرز آهنین همراه با کمر بند ویژه، تبرزین که چوب‌دستی دارای سر فلزی بود، گاؤسنگ که یک گلوله فلزی تخم‌مرغی شکل بزرگ آویخته به زنجیر بود و به‌ترک زین اسپ می‌آویختند و برای کوبیدن سر اسپ دشمن بود، دوتا کمان به‌زه‌کرده و جعبه تیردان با سی تا تیر که بر دوش می‌آویختند، کمند که بر حلقه زین اسپ آویزان می‌شد و برای به‌زیر کشیدن سوار از اسپ یا به‌کمند افکندن فراری بود، و یک‌جفت شبه‌گیسو که از تارهای زه درهم‌بافته ساخته شده بود و بر حلقه پشت کلاه‌خود آویزان می‌شد و به‌روی کمر می‌افتاد (این آخری نشان ویژه بود). خسرو با سلاح کامل از برابر بابک رژه رفت ولی آن جفت شبه‌گیسو بر پشت خویش نه‌آویخته بود، زیرا به‌جای کلاه‌خود کلاه شاهی بر سر داشت. او وقتی مانند دیگر افسران سوار بر اسپش جولان داد، بابک نامش را اعلان نکرد بل که به‌او بانگ زد که «شاهنشاه! تو در جایگاهی قرار داری که قانون حکم می‌کند که من در این جایگاه هیچ چشم‌پوشی و ملاحظه‌کاری‌ئی نشان ندهم». خسرو متوجه موضوع شد و بی‌درنگ کلاه‌خودش را بر سر نهاد و جفت شبه‌گیسو را از پشتش آویخت و بار دیگر در میدان جولان داد. آن‌گاه بود که بابک نام خسرو را اعلان کرد و منادی او به‌بانگ بلند گفت: «برای سالار ارتش تاران چهار هزار و یک درم». و به‌خسرو اجازه داد که برود.

مستمری افسران به حساب مراتبشان از هزار تا چهار هزار درم بود، افسران بلندپایه (سپهبدان/ فرمان‌دهان) چهار هزار درم می‌گرفتند، و خسرو یک‌درم بیش از بلندپایه‌ترین افسران می‌گرفت که البته اضافه‌ئی رمزی بود.

در دنبالهٔ این گزارش آمده که چون سان و رژه و نمایش سلاح و قدرت تمام شد و بابک برای تقدیم گزارش کار در کاخ شاهنشاهی به حضور خسرو رسید به خسرو گفت: «شاهنشاه! آن سخت‌گیری‌ئی که امروز با تو کردم برای آن بود که مسئولیتی که به من سپرده‌ای را به‌بهترین گونهٔ ممکن و بی ملاحظه‌کاری انجام داده باشم، و آن‌گونه که ارادهٔ شاهنشاه است به‌نظم امور بپردازم». خسرو گفت: «هر کاری که به‌خاطر صلاح کشور و نظم امر رعیت است من ناروا نمی‌پندارم؛ بل که این‌گونه سخت‌گیری‌ئی را در حکم دواى تلخ می‌دانم که پزشک به‌بیمار می‌دهد».^۱ این گزارش را از شاهنامه نیز بخوانیم:

به گنج و به‌لشگر توان‌گردند
که بادا همیشه روانش جوان
به تخت و به‌داد و به‌مردانگی
هشی‌وار و دانادل و شادکام
بفرمود تا پیش درگاه شاه
سرش برتر از تیغ کوه‌پرند
نشستند هر کس که بود او به‌کار
نهادند یک‌سر بر آواز گوش
سراسر به‌اسپ اندر آرید پای
به سر بر نهاده ز آهن کلاه
کسی کو درم خواهد از شهریار
هوا شد ز گرد سواران سیاه
درفش و سر تاج خسرو ندید
بفرمودشان بازگشتن ز جای
چو خورشید تابنده بنمود چهر

ز شاهان که با تخت و افسر بُدند
نُبد دادگرت‌رز نوشکی‌روان
نه زو پرهنرتر به‌فرزانگی
ورا مؤبُدی بود بابک به‌نام
بدو داد دیوان عَرَضِ سپاه
بیاراست جائی فراخ و بلند
بگسترد فرشی بر او شاه‌وار
ز دیوان بابک برآمد خروش
که ای نام‌داران جنگ‌آزمای
خرامید یک یک به‌درگاه شاه
ز ره دار با گرزۀ گاوسار
بیامد به‌ایوان بابک سپاه
چو بابک سپه را همه بنگرید
ز ایوان به‌اسپ اندر آورد پای
بر این نیز بگذشت گردان سپهر

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۱-۴۵۲. اخبار الطوال، ۷۲-۷۳. و برای توضیح دربارهٔ جنگ‌ابزارهائی که به‌آنها اشاره شد، به‌جلد اول عیون الاخبار رجوع کنید که ترجمهٔ گزیده‌هائی از کتاب آئین در آموزش استفاده از این ابزارها و چه‌گونگی استفاده از آنها و کاربرد آنها را آورده است.

که ای گرزدارانِ ایران سپاه به دیوان بابک شوید ارجمند همی گردِ لشگر برآمد به ابر چوپیدا بُد فرّ و اورند شاه همه باز گردید پیروز و شاد» که ای نام دارانِ با فرّ و هوش نه با ترگ و با جوشن کارزار عرض گاه و دیوانِ او بنگرد به فرّ و بزرگی و تختِ بلند سخن با محابا و با شرم نیست ز دیوان بابک برآمد خروش درفش بزرگی برافراشت راست نهاده ز آهن به سر بر کلاه زده بر زره بَر فراوان گره زده بر کمر گاه تیر خدنگ میان را به زرین کمر کرده بند به گردن بر آورد گرز گران سَلیحِ سواری به بابک نمود شهنشاه را فرّه مند آمدش روان را به فرهنگ توشه بُدی از این گونه داد از تو داریم یاد سزد گر نیچی تو از داد روی چنان کز هنرمندی تو سزا است» چپ و راست بر سانِ آذرگشسب جهان آفرین را فراوان بخواند نبودی کسی را گذر بر چهار به دیوان خروش آمد از بارگاه سوارِ جهان نام وَر شهریار»

خروشی برآمد ز درگاه شاه همه با سلیح و کمان و کمند برفتند با نیزه و خود و گبر نگه کرد بابک به گرد سپاه چنین گفت ک «امروز با مهر و داد به روز سه دیگر برآمد خروش مبادا که از لشگری یک سوار بیاید بر این بارگه بگذرد هر آن کس که باشد به تاج ارجمند بدانند که بر عرض آرم نیست شهنشاه خسرو چو بگشاد گوش بخندید لختی و مغفر بخواست به دیوان بابک خرامید شاه فرو هشت از ترگ رومی زره یکی گرزّه گاو پیکر به چنگ به بازو کمان و به زین بر کمند برانگیخت اسپ و بیفشارد ران عنان را چپ و راست لختی بسود نگه کرد بابک پسند آمدش بدو گفت: «شاهانوشه بُدی بیاراستی روی کشور به داد دلیری بُد از بنده این گفت و گوی عنان را یکی باز پیچی به راست دگر باره خسرو برانگیخت اسپ نگه کرد بابک از او خیره ماند سواری هزار و گوی دو هزار درمی فزون کرد روزی شاه که «اسپِ سر جنگ جویان بیار

چو برخاست بابک ز دیوان شاه
بدو گفت ک «ای شه‌ریارِ بزرگ
همه در دلم راستی بود و داد
درشتی نمایم چو باشم درست
بدو گفت شاه: «ای هُشی وار مرد
تنِ خویش را چون محابا کنی
بدین ارز تو نزد من بیش گشت
که ما در صف کار ننگ و نبرد

این داستانِ حقیقی که از متن آئین‌نامه (کتاب قانون ارتش ساسانی) گرفته شده است خبر از اطاعت شاهنشاه از قانون به‌طور عام می‌دهد و بیان‌گر انضباط شدیدی است که بر ارتش شاهنشاهی حکم فرما بوده تا جایی که شاهنشاه خود را مجبور می‌دید که وقتی در موضع یک سپاهی است خود را از هر حیث یک سپاهی همانند همهٔ سپاهیان بداند، و همچون هر سپاهی‌ئی نظم سخت‌گیرانهٔ ارتش را مراعات کند. پیش از این، دربارهٔ اطاعت شاهنشاه از قانون، شاهد بودیم که شاهقباد حکم اعدام بهترین دوستش سیاوش را که دادگاه عالی کشور صادر کرده بود تنفیذ کرد، و حتی به‌خودش اجازه نداد که از دادگاه برای سیاوش تقاضای تخفیف مجازات کند.

در دوران انوشه‌روان نه تنها آزادی دینی در سراسر کشور حکم فرما شد بل که تغییر دین نیز آزاد بود. خود خسرو یک زن خوزی تبار مسیحی داشت که در گوندشاپور برایش کاخی ساخته بود. این زن دارای پسری شد به نام انوش‌زاد. چون این پسر به سن نوجوانی رسید مادرش او را به کلیسا برده غسل تعمید داد و او را رسماً مسیحی کرد. انوشه‌روان گرچه دلش نمی‌خواست که پسر شاهنشاه بر دین غیر ایرانی باشد، ولی قانون آزادی اختیار دین که خودش مقرر کرده بود مانع از آن می‌شد که از مسیحی شدن پسر خودش جلوگیری کند. این قانون ایران برای روزگار خودش بسیار مترقی بود؛ و این در حالی بود که در قانون کشور روم هرکس از مسیحیت برمی‌گشت او را به جرم «ارتداد» اعدام می‌کردند؛ و حتی مسیحیانی که مذهبی جز مذهب رسمی داشتند نیز به سختی زیر فشار بودند و بسیاری از رهبران یعقوبیها و نستوریها زندانی و شکنجه می‌شدند تا دست از مذهب خودشان کشیده مذهب رسمی دولتی را بگیرند، و بسیاری نیز از کشور روم گریخته به ایران پناهنده می‌شدند.

طبق اصلاحات انوشه‌روانی، در قوانین مربوط به عوارض و مالیاتهای گمرکات نیز

دست‌کاری‌هایی انجام شد، از کالاهائی که از کشورهای دوست و همسایه مانند هند و چین از راه زمین یا دریا آورده می‌شد پنج تا ده درصد مالیات گمرکی گرفته می‌شد، و از کالاهائی که بازرگانان کشورهای غیر دوست همچون ترکستان و امپراتوری روم وارد کشور می‌کردند بیست درصد مالیات گرفته می‌شد. اما در درون کشور نقل و انتقال کالا به‌طور کلی آزاد و معاف از هرگونه مالیات بود. همین قانون را بعدها خلیفه عمر ابن خطاب وارد فقه اسلامی کرد.

مجموعهٔ روایت‌هایی که دربارهٔ خسرو انوشیروان برجا مانده است از او یک شاهنشاه نیک‌سیرت و آزاداندیش و دانش‌پرور و هنردوست و عدالت‌گرا و مردم‌خواه و باتدبیر و شجاع به‌تصویر کشیده است. بسیاری از خصوصیات که به او نسبت داده‌اند کاملاً به‌حقیقت نزدیک بوده و او همانی بوده که در روایتها آمده است. تنها نقطهٔ منفی دربارهٔ او جنایت در حق مزدک و یارانش در زمان ولی‌عهدیش، و سخت‌گیری با پیروان مزدک در زمان پادشاهیش بود که اقدامات انسانی او را نزد پژوهش‌گران تاریخ ایران تحت الشعاع قرار داده و نوعی جنایت ضدبشری را در سلوک اولیهٔ او به‌پردهٔ ترسیم کشیده است. آنچه توسط او و در زمان او با بهدینان مزدکی رفت برای تاریخ ایران بسیار گران تمام شد. آئینی که مزدک آورد می‌توانست که یک همبستگی ملی درازمدت را در کشور به وجود آورد، موضع شاه را تقویت کند، اطاعت آحاد ملت را نسبت به‌مقام سلطنت تأمین سازد، دین کهنه‌شدهٔ ایرانی را از آن حالت فرسودگی و رکود و جمودی که دست و گریبانش بود برهاند و به‌صورتی دنیاپسند و مردمی در جهان مطرح کند و جاذبه‌ئی به آن ببخشد که بتواند جماعات انسانی خاورمیانه و اطراف مرزهای ایران را به‌سوی خود جذب کرده به‌یک دین جهانی مبدل کند؛ و نیز ایران را از خطرات آینده مصون نگاه دارد. از آنجائی که پیروان طراز اول مزدک را روشن‌فکران و فقیهان آگاه و روشن‌بین مزدایسن تشکیل می‌دادند، سرکوب نهضت مزدک و نابودگری روشن‌فکران بهدین به‌بهای بسیار گرانی برای کشور تمام شد. یاران نهضت مزدک آگاهان و زمان‌شناسانی بودند که درد جامعه را می‌دانستند و نسبت به‌حقائق جهان اطلاع وافی داشتند. لیکن فقهات سنتی و واپس‌گرا و جامداندیش می‌خواست که از همان ارزشهای دیرینه که بازماندهٔ دوران زندگی سیاسی کهن بود دفاع کند و به‌آن‌وسیله امتیازات خودش را محفوظ بدارد. تعقیب و آزار و سرکوب بهدینان مزدکی کشور ایران را از بهترین و آگاهترین و روشن‌اندیش‌ترین و فداکارترین فرزندان محروم کرد.

انوشیروان با اصلاحات عظیمی که انجام داد و با مجموعه قوانین نوینی که وضع کرد نشان داد که گرچه مزدکیان را به‌کلی بی‌اثر کرد ولی برنامه‌های مزدک را به‌گونهٔ معتدلی دنبال

کرد. مجموعه قوانینِ او قوانینِ عرفی بود و راهش از راه اوستای رسمی که مغان تألیف کرده بودند جدا بود؛ و این قوانین بود که دست فقیهان را از دخالت مستقیم در امور کشور کوتاه کرد و دین را از عرصه عمومی به عرصه خصوصی راند. گرچه انوشیروان مردی دین‌دار و پایند به احکام اخلاقی دین مزدایسنه بود، ولی نظام شاهنشاهی ایران در زمان او نظام نسبتاً عرفی (به تعبیر امروزی: سکولار) بود، و تا حدی شبیه نظام سکولار دوران شاهنشاهی هخامنشی بود. از این نظر نیز انوشیروان در کشورداری شباهتهائی به داریوش بزرگ داشت.

روابط ایران با ترکستان و امپراتوری روم در زمان انوشیروان

پیش از دین درباره مذاکراتِ دو دولتِ ایران و روم در اواخر سلطنتِ شاهقباد برای دست‌یابی به صلح و همزیستی پایدار سخن گفتیم. اکنون در دومین سال سلطنت انوشیروان درباره‌های ایران و روم وارد مذاکره برای صلح دائمی شدند و در پی آن دو طرف توافق کردند که زمینهای اشغالی را به یکدیگر برگردانند و مرزهای دو کشور را به حالت پیشین درآورند، هیچ‌کدام از دو دولت در آینده در کنار مرزهای یکدیگر تأسیسات نظامی ایجاد نکنند، و برای همیشه در همزیستی مسالمت‌آمیز به سر ببرند.

با وجود چنین عهدنامه‌ئی که می‌توانست به دوران خصومت‌های دیرینه خاتمه داده یک صلح درازمدت را میان دو دولت برقرار کند که به نفع مردم هر دو کشور باشد، رومیان به حکم خصیصه تجاوزطلبی ذاتی‌شان از مداخله در پاره‌ئی امور که مربوط به ایران می‌شد خودداری نورزیدند. در سال ۵۳۹ در گرجستان بر سر تعیین شاه ناآرامیهائی بروز کرد. دولت روم از این پیش‌آمد بهره گرفته در گرجستان دخالت کرده به بهانه حمایت از مسیحیان و از یکی از مدعیان سلطنت سپاه به آن کشور فرستاد، و در ضمن امیر عرب دمشق و شمال عربستان را تشویق کرد که به مرزهای امیرنشین حیره که یک سرزمین مسیحی‌نشین بود دست‌اندازی کند.

جنگ‌های غسانیه‌های دمشق و لخمیه‌های حیره خسارات بزرگی بر حیره وارد کرد. خسرو انوشیروان هیأتی را به آنتاکیه فرستاده از قیصر خواست که دولت روم از دخالت در امور ایران خودداری ورزد؛ ولی پاسخ درستی نشنید. رومیان امیدوار بودند که با تحریکاتی که در سرزمینهای مسیحی‌نشین ایران انجام می‌دادند آن سرزمینها را ضمیمه قلمرو خودشان کنند. قیصر روم به جای پاسخ دوستانه سپاه به گرجستان فرستاد و بندر لاتکیه بر کرانه شرقی دریای سیاه را اشغال کرد. خسرو انوشیروان در پاسخ به تجاوز رومیان به شام لشکر کشید، شهرهای افامیه و حلب و چند شهر دیگر را گرفت و آنتاکیه را که پایتخت شرقی دولت روم بود گرفته

پادگانش را ویران کرد. او در ادامه فتوحاتش به اناتولی لشکر کشید و از آنجا روانه گرجستان شد، سپاهیان رومی را از گرجستان بیرون کرد، و لاتکیه را آزاد ساخت (سال ۵۴۰ م).
پیش از آن که انوشه‌روان از این لشکرکشی به ایران برگردد، و زمانی که در شهر حمص شام بود مسیحیان خوزستان سر به شورش برداشتند، و انوش‌زاد پسر انوشه‌روان که مادرش خوزی تبار و مسیحی بود و خودش نیز دین مادرش را گرفته مسیحی شده بود به یاری مسیحیان تشکیل سلطنت داده کارگزاران پدرش را از خوزستان بیرون کرد، در ایران شایعه افکند که انوشه‌روان مُرده است، و لشکر آراست تا به میان رودان رفته تیسپون را بگیرد. انوشه‌روان که در این زمان در شهر حمص شام مشغول مذاکره با امپراتور روم برای تحمیل غرامت جنگی به رومیان بود تا سرزمین‌هایی که اشغال کرده بود را به دولت روم واپس دهد، به وسیله نایب سلطنتش در تیسپون از این شورش آگاه شد، و به نایب سلطنت نوشت که بی‌درنگ برای سرکوب شورش دست به کار شود؛ و خودش مذاکرات با دولت روم را نیمه‌تمام رها کرده به تیسپون برگشت. متن نامه انوشه‌روان به نایب سلطنتش درباره انوش‌زاد و حامیانش را هم مورخان عربی نگار و هم فردوسی از تاج‌نامه آورده‌اند، و من در اینجا از اخبار الطوال دین‌وری ترجمه می‌کنم:

سپاه بر سرش گسیل کن، برای جنگیدن با او دودلی به خودت راه مده، بکوش که او را وادار به تسلیم کنی، و اگر هم مقدرش کشته شدن بود خونش بی‌ارزش و جانش بی‌مقدار است. خردمند آن است که بداند که خوش‌دلی در این دنیا بر دوام نیست و انسان نمی‌تواند که در همه‌حال بر یک منوال باشد. بارانی که زمین مرده را زنده می‌کند و روشنایی روز که خفتگان را بیدار می‌کند هم همیشه بر یک منوال نیست، بل که باران هم چه بسا که کشته‌ها را می‌روبد و ساختمانها را ویران می‌کند، و چه بسیار سیلها که نابودکننده است و چه بسیار روزها که زیان و تباهی می‌آورد. فتنه‌ئی که برپا شده است را با تدبیر و نیرو فرو نشان؛ از پرشمار بودن دشمنان هراس به دلت راه مده که آنها پشتوانه محکمی ندارند؛ زیرا حامیان او مسیحیانی‌اند که دینشان می‌گوید «اگر کسی بر گونه راست تپانچه زد گونه چپت را هم برایش پیش دار».

چنانچه انوش‌زاد و حامیانش تسلیم شدند، هر که از آنها در زندان بوده را به زندان برگردان ولی به آنها فشاری وارد مه‌آور و هیچ کدامشان را مورد آزار و اذیت قرار مده، و از نظر خورد و نوش و پوش در تنگی مگذار. اما هر که از افسران ارتش با او همراهی کرده است گردنش را بزن و به هیچ کدامشان رحم مکن. اما مردم معمولی که با او همراه شده‌اند

را آزاد بگذار که به زندگی عادی‌شان برگردند، و متعرض کسی از آنها مشو. این که نوشته‌ای که کسانی [از بزرگان] آشکارا به انوش‌زاد و مادرش دشنام می‌دهند، بدان که اینها کسانی‌اند که کینه‌های خفته و دشمنیِ نهان مانده در دل دارند و دشنام به انوش‌زاد را بهانه برای دشنام دادن به ما کرده‌اند، و با دشنام به انوش‌زاد زبانشان را بر ما گشوده‌اند. جلو زبان اینها را بگیر و ادب‌شان کن.^۱

چنان‌که می‌بینیم، خسرو در این نامه فرموده که نباید به مسیحیانِ شورشی تعرض شود، ولی افسران ایرانی که با انوش‌زاد همراه شده‌اند باید کشته شوند. بعلاوه، مردم عادی که در شورش شرکت کرده‌اند به هیچ‌وجه نباید که مورد تعرض واقع شوند، زیرا فریب رهبران‌شان را خورده و به این راه کشانیده شده‌اند.

عدم تعرض به مردم عادی، حتی اگر با شورش همراهی کرده و نظم عمومی را به هم زده باشند یک قانون کلی در شاهنشاهی ساسانی بوده که از دوران کوروش و داریوش مانده بوده است. از شورش کوروش کهتر در زمان هخامنشی به‌یاد داریم که شاهنشاه همه یونانیانی که در شورش کوروش کهتر برای برکنار کردن شاهنشاه شرکت کرده بودند را مورد بخشایش قرار داده با عزت به یونان بازفرستاد و باز هم آنها را به خدمت ارتش درآورد. انوش‌روان تأکید کرده که به جز افسران بلندپایه ایرانی هیچ‌کس دیگر نباید که به جرم شرکت در شورش مورد آزار و اذیت واقع شود. افسران نیز به این دلیل می‌بایست اعدام می‌شدند که سوگند وفاداری به شاهنشاه را نقض کرده و مرتکب «خیانت بزرگ» شده بودند.^۲

انوش‌زاد تسلیم نشد و دلیرانه در کنار بسیاری از یارانش در نبرد کشته شد. شکست شورش مسیحیان خوزستان به مثابه شکست سیاستِ قیصر روم نیز بود که شاید رهبران اینها را توسط جاسوسانش تحریک به شورش کرده بوده است. ولی برای مسیحیان ایران هیچ مشکلی به دنبال نه‌آورد. در همین زمان هیأت صلح ایرانی به سرپرستی یک سپهبد پارسی اهل دشتِ پارین به نام شروین مأمور ادامه مذاکره با دولت روم شد. مذاکرات صلح دو دولت به یک متارکه پنج‌ساله انجامید، و برطبق آن ایران زمینهای اشغالی واقع در پشت مرزهای ایران در شام را به دولت روم بازداد، مرزهای دو کشور به حالت پیشتر درآمد، و دولت روم که به سبب

۱. اخبار الطوال، ۶۹-۷۱

۲. ما که قانون «محاربه» در فقه اسلامی را می‌شناسیم و پی‌آمدهای اجرای آن را در کشور خودمان در سالهای اخیر لمس کرده‌ایم، اگر قانون ایران ساسانی را با قانون «محاربه» در فقه اسلامی مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که تا چه اندازه انسانی‌تر و متمدنی‌تر از احکام فقه امروزی ما بوده است.

تجاوز به خاک گرجستان آغازگر جنگ شناخته می‌شد مجبور به پرداخت غرامت جنگی شد. اما این پیمان نیز چهار سال بعد در پی تحریکات رومیان در گرجستان نقض و جنگ دو دولت از سر گرفته شد. این وضع جنگ و متارکهٔ متوالی که بیشتر ایش را حالت صلح تشکیل می‌داد تا آخر عمر انوشیروان چند بار تکرار شد. رومیان بر همان عادات تجاوزگری که داشتند در هر فرصتی می‌کوشیدند که به قلمرو ایران دست‌اندازی کنند، و هر بار ایران پیروزمند در می‌آمد و غرامتهای قابل ملاحظه‌ئی از دولت روم گرفت و تعهدات دربار روم در پرداختن سهم هزینهٔ نگهداری دربند قفقاز به ایران بر سر جای خودش ماند. نتیجهٔ این جنگها که مسبب اصلی آنها رومیان بودند که می‌پنداشتند باید جهان مسیحی‌نشین را یک‌دست کنند و حاکمیت خدایشان را در سراسر خاورمیانه گسترش دهند تا مسیح ظهور کند، برای هر دو طرف در حد «هیچ» بود، و در این میان آبادیهای شام و شرق اناتولی متضرر می‌شدند. از دوران پارتیان و ساسانیان تا زمان انوشیروان به‌یاد داریم که رومیان همواره به‌مرزهای ایران تعرض می‌کردند و همواره نیز شکست می‌خوردند و مجبور به پرداخت غرامت می‌شدند. این تعرض و شکست و پرداخت غرامت نیز آخرین مورد نبود و باز هم در آینده خواهیم دید که به‌تعرضها ادامه می‌دهند. آنها نمی‌توانستند که خوی تجاوزگری را از دست بکنند. اکنون بهانه برای حمایت از مسیحیان و گسترش دین نیز به‌یاری‌شان آمده بود.

در این زمان، سرزمینهای وسیعی از شمال چین در گذر از بیابانهای دو سوی دریای خوارزم (دریاچهٔ آرال) تا بیابانها شرقی و شمالی دریای مازندران و تا شمال قفقاز جایگاه قبایل بسیار بزرگ ترک بود و ترکستان نامیده می‌شد. دو شاه بزرگ بر این جماعات پراکنده حکومت می‌کردند، یکی در کاشغر (سینکیانگ کنونی) بود و دیگری در شمال قفقاز. هر دو نیز لقب خاقان داشتند. خاقان تلفظ ترکی واژهٔ ایرانی سغدی «خاگان» بود، که این نیز به‌نوبهٔ خود شکل دیگری از واژهٔ «خدایگان» بود که در درون فلات ایران رواج داشت. هر سه به‌معنای «حاکم» بود؛ زیرا خدا در زبان ایرانی - چنان‌که پیش از این گفتیم - معادل حاکم در زبان عربی است. پیش از این گفتیم که خدای مؤنث را ایرانیان «خدائین» می‌گفتند. این واژه در سغد و خوارزم «خواتین» تلفظ می‌شد. ترکان این واژه را از سغدیها و خوارزمیان گرفته «خاتون» گفتند. لذا هم خاقان و هم خاتون دو تلفظ از دو واژهٔ ایرانی بود که ترکان از سغدیها و خوارزمیها گرفته بودند. نام دو شاه ترکان در این زمان را سنجهو خاقان و قاقم خاقان نوشته‌اند، ولی ما به‌درستی نمی‌دانیم که کدامشان خاقان مشرق و کدامشان خاقان مغرب بوده، زیرا گزارشها دربارهٔ آنها آشفته است. به‌نظر می‌رسد که قاقم خاقان مشرق بوده است.

خسرو انوشه‌روان در آغاز سلطنتش با هردو خاقان پیمان صلح و دوستی منعقد کرده و دختران آنها را به‌عنوان نشانهٔ دوستی به زنی گرفته بود، و دختر خاقان کاشغر برایش پسری آورده بود که نامش هرمز بود. دربندهای شرقی و غربی قفقاز که راه‌بند خزش ترکان از آن سوی قفقاز بود نیز نوسازی کرده استحکام بخشیده بود و بر استحکامات نظامی پادگانهای کنار هردو دربند افزوده بود. در هیرکانیه (گرگان) نیز در گذرگاهی که از کنار خزر می‌گذشت دیواری کشیده بود که تا درون دریا ادامه داشت تا از خزش ترکان بیابانهای شمالی به‌درون سرزمین هیرکانیه (اکنون جنوب غرب ترکمنستان) جلوگیری کند. مرز ایران و کاشغر نیز در فرغانه (اکنون در قرغیزستان) مشخص شده بود. مرز دیگر شرقی ایران نیز سیردریا در شرق سغد و در کنار چاچ (بعدها اترار) و نزدیکی سمرکند بود (اکنون شرق ازبکستان).

در دههٔ ۵۶۰م موجی از جماعات ترک در یک خزش بسیار سریع، از یک سو سیردریا را درنوردیده به‌درون بیابانهای شرقی سغد سرازیر شدند، و از سوی دیگر در غرب خوارزم در جهت سرزمینهای مرو و هیرکانیه روانه شدند. دست‌اندازی ترکان شرقی به‌درون فلات ایران و نزدیک شدنشان به تخارستان سرزمینهای هیت‌آلها را به خطر می‌انداخت، لذا هیت‌آلها برای مقابله با ترکان دست‌به‌کار شدند. دربار ایران هنوز از زیر بار اقساط غرامت جنگی زمان فیروز که به‌خشئی نواز بده‌کار بود بیرون نه‌آمده بود؛ لذا گرچه خزش ترکان در شرق ممکن بود که مرزهای کشور ساسانی را به‌خطر اندازد انوشه‌روان در ابتدا اقدامی برای ممانعت از آنها انجام نداد؛ و امیدوار بود که هیت‌آلها شکست یابند و تضعیف شوند، تا او بتواند تخارستان را به‌دامن ایران برگرداند. مؤلف پارس‌نامه نوشته است:

در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قاقم‌خاقان گفتند؛ و میان ایشان به‌آغازِ خلاف و خصومتِ سخت روی نمود، پس انوشه‌روان صلاح در آن دید که با او صلح کرد و دختر او را بخواست، و قرار دادند که ماوراء‌النهر با فرغانه انوشه‌روان را باشد به‌سبب پیوندی؛ و از جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقان را باشد. و چون این اتفاق کرده بودند به‌اتفاق روی به‌هیاطله (هیت‌آلیان) نهادند و ایشان را سرکوب کردند و کینهٔ فیروز از ایشان بتوختند.^۱

اگر نوشتهٔ مؤلف پارس‌نامه هم دقیق نباشد، رخدادها در تخارستان طبق پیش‌بینی دربار ایران پیش رفت، خشئی نواز از ترکان شکست یافته کشته شد و اوضاع تخارستان آشفته شد. انوشه‌روان با استفاده از فرصت پیش‌آمده به‌پسرش هرمز که در آن زمان شهریار خراسان و

در نیوشاپور بود فرمان فرستاد که تخارستان را از هیت‌آلها بگیرد. سلطنت هیت‌آلها برچیده شد و در سرزمینهای پختون‌نشین امارت کابلستان با مرکزیت کابل احیاء شد و کابل‌شاه که از خاندان پختونهای حکومت‌گر محلی بود توسط خسرو انوشیروان منصوب شد. قرارداد صلح ایران و کاشغر تجدید شد و دو طرف تعهد کردند که مرزهای یکدیگر را مورد احترام قرار دهند و خاقان کاشغر از تجاوز جماعات ترک به مرزهای ایران جلوگیری کند (حوالی سال ۵۶۷م).

دو سال بعد قیصر روم ارتباطاتی با خاقان کاشغر برقرار کرده با او وارد پیمان دوستی شد، و محرمانه با هم قرار گذاشتند که ایران را از دو سو و به‌طور همزمان مورد تعرض قرار دهند. طبق این توافق محرمانه، ایران در سال ۵۷۰ از شمال و غرب به‌طور همزمان مورد تعرض ترکان و رومیان قرار گرفت. ترکان از بیابانهای غرب خوارزم به سوی جنوب به‌پیش رفته تا حوالی مرو رسیدند؛ و قیصر از فرات گذشته حرّان را گرفت و نصیبین را به محاصره درآورد.

خسرو سپاه بزرگی برای واپس راندن ترکان گسیل کرد. این سپاه که به فرمان‌دهی هرمز گسیل شده بود توانست که جماعات ترک را به‌درون بیابانها بتاراند. در همین زمان خود خسرو با خشم به‌مقابله قیصر شتافت. او نصیبین را از محاصره بیرون آورد و حرّان را بازپس گرفت و شکست سختی به قیصر وارد آورده او را به‌درون شام فراری داد، آن‌گاه از فرات گذشته پس از تصرف شهرهای افامیه و دارا و حلب در شام بر آنتاکیه - پایتخت شرقی امپراتوری - دست یافت و به‌دنبال آن بیشینه خاک سوریه را متصرف شد (سال ۵۷۳م).

خسرو پس از گرفتن آنتاکیه سپاهیان و صنعت‌گران و هنرمندان رومی را به‌اسارت گرفته با خانواده‌هاشان به‌همراه خودش به‌ایران برد و در شهر نوبنیادی اسکان داد که برای آنها در همسایگی جنوبی تیسپون ساخت. او این شهر را به از انتیوخیه (بهتر از آنتاکیه) نامید، و ایرانیان آن را رومیگان گفتند و بومیان عراقی رومیه نامیدند.

قیصر از این شکستها از فرط خشم و ناامیدی به‌جنون مبتلا و خلع شد. دیگر باره دولت روم با دولت ایران وارد مذاکره برای صلح شد، و چون قیصر آغازگر جنگ بود دولت روم تقبل کرد که خسارت جنگی به‌ایران بپردازد و ایران سرزمینهای اشغالی در شام را تخلیه کند و به‌دولت روم واپس دهد.

پیش از این گفتیم که برده‌داری در قانون و نظام شاهنشاهی وجود نداشت لذا اسیران جنگی را نه تبدیل به‌برده بل که تبدیل به‌شهروندان ایران می‌کردند و کلیه حقوق شهروندی را به‌آنان می‌دادند. این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و پیش از این در موارد گوناگونی نمونه‌هایش را دیدیم. گزارشی درباره این شهر‌نوساز و جماعتی که در

آن اسکان داده شدند را تاریخ‌نگاران به‌گونه‌ئی روایت می‌کنند که حقیقتاً ما را ناچار می‌سازد که بشردوستی و بزرگواری انوشیروان را بستائیم. عبارت طبری چنین است:

شاه فرمود که شهر آنتاکیه را به‌همان شکلی که بود با خانه‌ها و خیابانهایش و هرچه در آن بود را برایش ترسیم کردند، و شهری به‌همان شکل در کنار مدائن بنا کرد که همان شهر معروف رومیه باشد. و اهل آنتاکیه را حرکت داده در آن شهر اسکان داد. و چون وارد شهر شدند اهل هرخانه به‌خانه‌ئی که شبیه خانه خودش در آنتاکیه بود وارد شد. و چنان بود که انگار از آنتاکیه خارج نشده بودند.^۱

گرچه این گزارش^۱ مبالغه‌آمیز است، ولی خبر از آن می‌دهد که اسیران رومی که به ایران آورده شده بودند به‌شهروندان ایرانی تبدیل شدند و همه‌گونه آزادی به‌آنها داده شد. آنها با هزینه دولت ایران برای خودشان کلیسا و مراکز دینی برپا کردند، و یک کشیش خوزستانی (احتمالاً یک سریانی تبار که پیش از این به ایران پناهنده شده بوده) توسط خسرو به‌سرپرستی کلیسای آنها منصوب شد. البته، یک معنای دیگر این گزارش می‌تواند آن باشد که بخشی از مسیحیان سریانی پیرو مذهب یعقوبی و ناراضی از سیاستهای رومیان، همراه با فتوحات شاهنشاه در شام به‌اطاعت دولت ایران درآمدند و مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفته به ایران کوچ داده شده در شهر نوسازی در کنار تیسپون اسکان داده شدند.

روابط ایران با چین و هند در زمان انوشیروان

ایران زمین در ناحیه شرق تاجیکستان کنونی با کشور چین، و در شرق بلوچستان پاکستان کنونی با شورهای هند و سند همسایه بود، و چنان‌که ضمن سخن از بهرام گور گفتیم مرز جنوبی ایران با سند در کنار کراچی کنونی بود. مرز شرقی با سند نیز مهران رود بود که اکنون رود سند نامیده می‌شود. مرز ایران با هند نیز در غرب پنجاب پاکستان کنونی بود. ایران ساسانی هیچ‌گاه با چین و هند مشکل مرزی نداشته لذا روابط ایران با این دو کشور در زمان ساسانی بسیار حسنه بوده و بازرگانی و داد و ستد ایرانیان با این دو کشور همیشه بر دوام و پرسود بوده است. ایرانیان به‌حکم سنت دیرینه‌شان تجاوزطلب نبوده‌اند، و چین و هند نیز چشم طمع به ایران نداشته‌اند.

درباره روابط ایران با چین و هند در زمان انوشیروان، مسعودی در گزارش مختصری که شاید از ترجمه عربی تاج‌نامه گرفته بوده و احتمالاً در ارتباط با اوائل پادشاهی انوشیروان

بوده باشد چنین نوشته است:

پادشاه چین به انوشروان نوشت: «از فغفور شاه چین، دارنده کاخ مروارید و گوهر، کسی که در کاخ دو جوی آب روان است و عود و کافور را سیراب می کند که بویشان تا دو فرسنگ به مشام می رسد، کسی که دختران هزار پادشاه در خدمت او استند، کسی که هزار پیل در استبل دارد، به برادرش خسرو انوشروان...» و اسبی جواهرنشان برایش هدیه فرستاد. چشمان اسپ و سوار از یاقوت سرخ و دسته شمشیر سوار از زمرد آمیخته به گوهر بود. و پارچه‌ئی از دیبای چینی که تصویر شاهنشاه که با تارهای زر بر دیبای لاجوردی بافته بودند در حال نشسته در ایوانش بر آن نقش شده بود، و شاهنشاه در رخت و تاج شاهنشاهی بود و خدمت کاران بادزن به دست در کنارش ایستاده بودند. این پارچه در یک جعبه زرین به دست دوشیزه‌ئی بود که موهای سرش سراسر تنش را می پوشاند و از زیبایی می درخشید.

و پادشاه هند به او نوشت: «از پادشاه هند و کلانتر استوانه‌های مشرق زمین و دارنده کاخ زرین و دروازه‌های یاقوت و گوهر، به برادرش شاه ایران، دارنده تاج و درفش، خسرو انوشروان...» و هزار من عود هندی برایش هدیه فرستاد که مانند موم در آتش ذوب می شد، و آن گونه که بر موم مهر می زنند بر آن مهر می زدند و نوشته در آن هویدا می شد. و جامی از یاقوت سرخ به قطر یک و جب و پر از گوهر، و ده من کافور شبیه پسته و بزرگتر از آن، و دوشیزه‌ئی که بلندی قامتش هفت و جب بود و مژه‌هایش به گونه‌هایش می رسید و درخشش سفیده چشمانش چنان بود که انگار پرتو از میان پلکانش بیرون می زد و گیسوانی داشت که به پشت پاهایش می رسید. نیز تخته فرشهائی از پوست نهنگ که نرمتر از دیبا بود. او نامه‌اش را بر روی کاغذی که از شیرۀ درختی به نام کادی بود با آب زر نوشته بود.

و وقتی انوشروان در سپاه و در آستانه یکی از لشکرکشی‌هایش بود نامه پادشاه تبت را دریافت کرد که نوشته بود: «از خاقان، پادشاه تبت و سرزمینهای مشرق در همسایگی چین و هند، به برادر خوش نام شکوهمندش پادشاه کشور میانه اقالیم هفت گانه...» و هدایای شگفتی که از زمین تبت برمی خیزد را برایش هدیه فرستاده بود از جمله صد جوشن تبتی و صد جفت گونه پوش فلزی و صد سپر زرانندود تبتی و چهار هزار من مشک که در نافه آهوان بود.^۱

تصرف کشور یمن به فرمان انوشیروان

در کشور یمن در آخرین حد جنوب عربستان در اوائل سده ششم مسیحی تبلیغ‌گران سریانی که از شام وارد یمن شده بودند فعالیت داشتند و در دو دهه نخست این سده بخشهایی از قبایل یمن را به دین مسیح درآوردند. بخشهای مرکزی و شمالی آن کشور در آن زمان مسکن قبایل یهودی حمیر بود که ما نمی‌دانیم آیا یهودان مهاجر بودند، یا چنان که در روایت‌های عرب آمده است در آن اواخر یهود شده بودند، و یا از بومیانی بودند که داستان‌شان در تورات آمده است (داستان ملکه سبا). ولی این را می‌دانیم که دین یهود یک دین خالصاً قبیله‌یی بوده که هر که از قبایل عبری و از تبار اسحاق و یعقوب نبوده نمی‌توانسته که آن دین را داشته باشد. در همسایگی جنوبی یمن و فراسوی تنگه باب‌المندب که دروازه ورودی به آب‌های دریای سرخ بود کشور حبشه قرار داشت که در اواخر سده پنجم آئین مسیح را رسمیت بخشیده بود و با دولت روم هم‌پیمان بود. نیمی از سرزمین‌های کشور سودان کنونی نیز در قلمرو حبشه بود. از آنجا که گسترش آئین مسیح در یمن موقعیت قبایل حمیر را به خطر افکنده بود، پادشاه حمیر کوشید که از گسترش این آئین جلوگیری کند. داستان کشتار مسیحی شدگان شمال یمن توسط حمیریها در قرآن (سوره بروج) مورد اشاره قرار گرفته و به حمیریها با عبارت «مرگ بر اصحاب اُخدود» نفرین شده که مؤمنین را در آتش می‌سوزانند. دولت مسیحی حبشه به‌عنوان سرپرست دین مسیح دست به دخالت در امور یمن زد، و نیروهای حبشی در دهه سوم سده ششم مسیحی آن کشور را اشغال کردند. از آن زمان جنگ‌های درازمدتی میان قبایل مسیحی شده زیر حمایت حبشیان و قبایل حمیر درگرفت. این جنگ‌ها سرانجام تا نیمه دوم سده ششم مسیحی به اشغال سراسر یمن توسط حبشیها و ورافتادن سلطنت حمیریها انجامید. روایت‌های عربی می‌گویند که نجاشی حبشه به کمک نیروها و کشتیهایی که امپراتور روم در اختیارش گذاشته بود سپاه به یمن گسیل کرده یمن را گرفته بود.^۱

مردی از خاندان سلطنتی حمیر به نام سیف ذی یزن که از برابر حبشیها گریخته بود در سال ۵۷۰م به حیره رفته به ایران پناهنده شد و توسط امیر حیره از دربار ایران تقاضای کمک برای آزادسازی کشورش از اشغال مسیحیان هم‌پیمان رومیان کرد. خسرو انوشیروان با استفاده از این فرصت تصمیم گرفت که یمن را از دست حبشیان هم‌پیمان دولت روم بیرون بکشد و زیر اداره ایران درآورد. تنگه باب‌المندب تنها راه دسترسی رومیان از راه دریا به شرق آفریقا و

۱. بنگر: تاریخ طبری، ۴۳۶/۱ به بعد.

هند و شرق آسیا بود. اگر ایران موفق می‌شد که یمن را بگیرد ایران بر باب‌المنذب مسلط می‌شد و حرکت ناوگان بازرگانی رومیان در دریای سرخ را فلج می‌کرد و می‌توانست که به این وسیله ضربه سنگینی به اقتصاد دولت روم بزند. او سیف ذی‌یزن را در تیسپون به حضور پذیرفت و برای پاسخ به تقاضای او جلسه مشورتی تشکیل داد، و بزرگان با پیشنهاد او برای گسیل لشکر به یمن موافقت کردند. نوشته‌اند که یکی از بزرگان به انوشه‌روان گفت که تو شماری زندانی داری که می‌خواهی اعدام کنی، صلاح آن است که آنها را به یاری این مرد بفرستی، اگر یمن را گرفتند سرزمینی بر قلمرو کشور افزوده شده است، و اگر کشته شدند همان است که تو درباره‌شان تصمیم گرفته‌ای. پس فرمود تا از زندانیان آمارگیری کنند، و معلوم شد که ۸۰۰ تن در زندانها هستند. او اینها را به فرمان‌دهی یکی از عموزادگان خودش به نام خورزاد پسر نرسی پسر جاماسپ و ملقب به وهرز (بهروز) در هشت کشتی با ساز و برگ کامل به یمن گسیل کرد.^۱

جاماسپ - پدربزرگ این خورزاد و برادر قباد - را از زمان قباد به یاد داریم که قباد سلطنت را از او گرفت. این خورزاد وهرز از بهدینان مزدکی بود و اکنون در زندان انوشه‌روان بود، ولی معلوم نیست که در چه زمانی به زندان افتاده بوده است. او پسرش انوش‌زاد را نیز که سرباز دلیری بود با خود برد. شاید انوش‌زاد نیز مانند پدرش در زندان بوده است.

انوشه‌روان با این اقدامش با یک تیر دو نشانه زد: او هم از شر این مزاحمان نیرومند خلاص شد و هم بر یمن دست یافت. فرستادگان سیف ذی‌یزن پیش از آن که ایرانیان در کرانه عدن فرود آمده باشند سران یمن را آماده برای شورش ضد حبشی کرده بودند. داستان مقابله حبشیان با ایرانیان را به اختصار آورده‌اند. طبری نوشته که وقتی ایرانیان از کشتیها پیاده شدند وهرز فرمود تا کشتیها را آتش زدند، و به سپاهیان گفت که آن‌چه از رخت و اسباب با خودشان آورده‌اند را به دریا ریزند؛ و گفت که ما برای پیروز شدن یا کشته شدن آمده‌ایم. پادشاه حبشی یمن نیز سپاهش را برداشته به مقابله آنها شتافت؛ انوش‌زاد پسر وهرز در جنگ کشته شد؛ ولی فرجام جنگ به پیروزی ایرانیان انجامید؛ زیرا «ایرانیان آنها را با پنجه‌گان تیرباران کردند. یمنیها تا آن وقت پنجه‌گان ندیده بودند».^۲

به هر حال؛ شاه حبشی یمن کشته شد، حبشیان کشتار و متواری شدند، و یمن به سیف ذی‌یزد سپرده شد. این ایرانیان نیز یمن را به عنوان تبعیدگاه اختیاری خویش برگزیده در یمن

۱. التنبيه والاشراف، ۲۴۲. طبری، ۱/ ۴۴۵.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۸.

ماندگار شدند. شاهنشاه به زودی یک سپاه چهار هزاری به یمن گسیل کرد تا حکومتی که تشکیل شده بود استحکام گیرد. سرایندگان عرب در ستایش ایرانیان به خاطر آزادسازی یمن اشعاری سرودند که برخی از آنها بعدها وارد کتابهای تاریخ و ادبیات عرب شده و برای ما مانده است. از جمله، ابوالصلت ثقفی^۱ در ستایش ایرانیان «بنی الأحرار» (فرزندان آزادگان) و «سپیدروییانی که مرزبانان اند» و یمنیان را از ستمهای سیاهان حبشی رهانند، و در ستایش «خسرو شاهنشاه که بی مانند است» و «وهرز و سپاهیانش که مثل ندارند» قصیده‌ئی سرود که به خاطر شیواییش بیشتر مؤلفان تاریخ نقل کرده‌اند. او در آخر این قصیده می‌گوید: «افتخار به این می‌گویند، نه چندتا پیاله شیر شتر آمیخته به آب که همین که خورده شد تبدیل به پیشاب می‌شود»^۲.

لشکرکشی ایرانیان به یمن در همان زمانی رخ داد که حبشیان به قصد تحمیل دین مسیح بر مردم حجاز و برچیدن خداخانه‌های عرب که بت‌خانه بودند به حجاز لشکر کشیده بودند. در این سال پادشاه حبشی یمن قبایل جنوب حجاز را به اطاعت کشاند، مردم طائف که شهر بزرگ جنوب حجاز بود نیز تسلیم شدند، و او تا کنار مکه رفت. در همین زمان بود که یمن مورد حمله نیروهای ایران قرار گرفت. این رخداد در تاریخ حجاز آغازی برای سال شماری شد، و به مناسبت آن که شاه حبشی سوار پیل بود عام الفیل (سالی که پیل سوار به حجاز لشکر کشید) نام گرفت.^۳ در روایت‌های مردم مکه و طائف گفته می‌شد که وقتی حبشیان کافر به قصد انهدام کعبه که خانه الله بود به کنار مکه رسیدند الله سپاهیان از پرنده را از راه دریا بر سرشان فرستاد و پرنده‌ها سنگ‌ریزه‌هایی را بر سر حبشیان افکنده آنها را تارومار کردند.^۴ چند سال بعد امیه ابن ابی‌الصلت ثقفی (بازرگان اهل طائف و مدعی نبوت) در سروده‌ئی ضمن یادآوری قدرت الله، از پرندگان ابابیل سخن گفت که سنگ‌ریزه بر سر حبشیان افکندند و آنها را نابود کردند. چند دهه بعد الله تعالی نیز در آغاز بعثت رسول الله توسط وحی که به دست جبریل برای پیامبر ما مسلمانان فرستاد چنین تصریح کرد:

۱. ابن ابوالصلت پدر امیه ابن ابوالصلت ثقفی است. امیه همزمان با پیامبر اکرم در شهر طائف ادعای نبوت داشت و از دوستان پیامبر بود. اهل سیره این سروده را به امیه ابن ابوالصلت نسبت داده‌اند، ولی امیه در آن زمان بچه‌کم سالی بوده، لذا درست آن است که این را پدرش در وصف سیف ذی یزن گفته تا از او انعام دریافت کند.

۲. برای این قصیده بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۹.

۳. در این سال محمد ابن عبدالله ابن عبدالمطلب در مکه متولد شد، و ۴۰ سال بعد به پیامبری رسید.

۴. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۱ - ۴۴۲.

آیا ندیدی که پروردگارت با پیل‌داران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را به گمراهی نکشاند؟ پرندگانی [که] ابابیل [بودند] بر سرشان فرستاد. به آنها سنگهائی می‌افکندند [که] از سِجِّیل [بود] (یعنی کلوخ سنگ). و آنان را همانند کاهِ جویده شدئی کرد.^۱

برکنار از این روایتها، البته، به نظر می‌رسد که شاه حبشیِ یمن به کنار مکه رسیده بود که خبر لشکرکشی ایرانیان به یمن را شنید و حجاز و مکه را به حال خود واگذاشته با شتاب به یمن برگشت تا دفع شرِّ آن دشمنانِ نورسیده کند.

حکومتی که ایرانیان در یمن تشکیل دادند تا سال ۶۳۲ و برای مدت ۶۰ سال دوام یافت، تا آن‌که یک پیامبر از خاندان کاهنان سنتی در یمن ظهور کرد و نهضت استقلال‌خواهی و گسترش دین نوین به راه افکند؛ و این مربوط به سالهای نهم و دهم هجری است که اسلام در حجاز گسترش یافته و قلمرو اسلام در جنوبِ حجاز با یمن همسایه شده بود.

شکوه تمدن ایرانی در زمان انوشیروان

مجموعه اصلاحاتی که به فرمان انوشیروان در سراسر کشور انجام گرفت ایران را تبدیل به شکوه‌مندترین و مرفه‌ترین و پیشرفته‌ترین کشور کل جهانِ روزگار کرد؛ و اصلاحاتش چنان باعث خشنودی عموم مردم کشور شد که تا امروز مردم روستاهای دورافتاده داستانهای عدل انوشیروان را برای بچه‌هاشان بازگویی می‌کنند، و مادران و مادر بزرگها کودکانشان را با برخی از این داستانها سرگرم می‌کنند.

شکوهی که ایران در دوران انوشیروان داشت و عدالتی که قوانین انوشیروان برای مردم کشور آورد از ایران کشوری ساخت که از هر نظر شباهت به دوران داریوش بزرگ داشت هر چند که در مقیاس کوچکتر از کشور داریوش بزرگ.

رفتار اجتماعی انوشیروان بیان‌گر آن است که او نه تنها دارای تحصیلات عالی بوده بل که دربارهٔ هر کدام از علوم زمانهٔ آشنایی نسبی داشته است. او روشن فکر و اصلاح‌گرو مترقی به معنای امروزی بوده است. مرکز بزرگ علمی شهر گوندشاپور (جندی شاپور) که به وسیلهٔ دانش‌وران بزرگ ایرانی و سریانی و یونانی و هندی اداره می‌شد از همه‌گونه حمایت و کمک دربار برخوردار بود. فرزندان سریانی و یونانی که از فشارهای متعصبان مسیحی از بی‌زانت و یونان و مصر و سوریه می‌گریختند در ایران با آغوش باز پذیرفته می‌شدند و به وسیلهٔ شخص خسرو مورد نوازش واقع می‌شدند، و امکانات زیست شایستهٔ آنها به فرمان شاه فراهم می‌شد و

۱. سورهٔ فیل که اکنون در آخر قرآن است.

هرگاه و بیگاه برای شرکت در مجالس علمی خسرو به دربار فراخوانده می‌شدند تا شاه از اطلاعات علمی آنها بیاموزد.

دوران انوشه‌روان دوران نهضت بزرگ علمی و فرهنگی بود. کتابهای بسیاری در زمان او در طب و ریاضیات و تاریخ و کیهان‌شناسی و سیاست و کشورداری و دیگر زمینه‌ها تألیف شد که بسیاری از آنها تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی وجود داشتند؛ چنان‌که مثلاً در تألیفات ایرانیان دوزبانه در سده‌های سوم و چهارم هجری عبارتهائی همچون «قرأت فی کتاب الآیین»، و «قرأت فی کتاب التاج» و «قرأت فی کتاب للفرس» و «جاء فی خداینامه» و امثال آنها همراه با ترجمه پاره‌ئی از مطالب این کتابها بسیار آمده است. شماری از کتابهای علمی که در حمله عرب توسط ایرانیان از دانش‌گاه جندی‌شاپور و دیگر مراکز علمی کشور گریزانده شده بود نیز در اوائل خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شد، که گزارش آنها برای ما مانده است. ابن قتیبه دین‌وری ترجمه پاره‌های بسیاری از تاج‌نامه و آئین‌نامه و خدای‌نامه را در کتاب «عیون الاخبار» آورده است. به‌عنوان یک نمونه، او درباره آئین دادرسی، چنین نوشته است:

در کتاب آئین چنین خواندم: «قاضی باید قضاوتِ حق و عادلانه را بشناسد، قضاوت عادلانه غیر حق را بشناسد، قضاوتِ حق غیر عادلانه را بشناسد، با دقت و تدبیر به‌سنجش بپردازد، از شبهه بپرهیزد»^۱.

خدای‌نامه (کتاب شاهان) در تاریخ شاهنشاهان بود. پیش از این گفتیم که شیوه ایرانیان در تاریخ‌نگاری شیوه وقایع‌نگاری بود، و رخدادها را با وسواس بسیار ثبت می‌کردند. نمونه این وقایع‌نگاری را در نگارش داریوش بزرگ دیدیم که با چه دقتی با ذکر روز و ماه آورده بود. سنت تاریخ‌نگاری مستند ایرانی از همان زمان برجا مانده بوده است. این سنت را بعدها ایرانیان دوزبانه در خلافت عباسی دنبال کردند. نمونه بارز این شیوه را می‌توان در تألیفات ایرانیانی همچون بلاذری و طبری و شماری دیگر تاریخ‌نگاران دید.

در تألیفات تاریخی و سیاسی ایرانیان دو زبانه اواخر خلافت اموی و دو سده نخست خلافت عباسی از سه تألیف عمده زمان ساسانی استفاده شده است: تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه (نامه یعنی کتاب). چند آئین‌نامه وجود داشته که هرکدام پس‌آوندی داشته که نشان می‌داده مطالبش در چه زمینه‌ئی است: یکی در سیاست و کشورداری بوده، دیگری در باب جشنها و بزمها بوده، دیگری قانون مدنی بوده، دیگری در فنون سلاح‌داری و نبرد بوده،

۱. عیون الاخبار، ۱/ ۱۲۸-۱۲۹.

دیگری دربارهٔ روابط خارجی و قوانین بین‌الملل بوده. نشانی اینها را در گزیده‌هائی که ابن قتیبه دین‌وری (اهل یکی از روستاهای همدان) در کتاب «عیون الأخبار» آورده است می‌توان دید. در تألیفات عربی‌نگارها از جمله در «کتاب التاج» جاحظ و «اخبار الطوال» ابوحنیفه دین‌وری و تاریخ طبری و تاریخ حمزه اصفهانی و «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی پاره‌هائی از متن تاج‌نامه و آئین‌نامه را می‌توان یافت. در میان اینها ابن قتیبه دین‌وری ترجمهٔ دقیق متنها را آورده و در آغاز هر متنی عبارت «قرأت فی الآیین» و «قرأت فی کتاب التاج» نوشته است. در بخش تاریخ ساسانی شاهنامه فردوسی گزیده‌های آئین‌نامه به فراوانی آمده است.

تاج‌نامه که عربی «کتاب التاج» است (و عمرو ابن بحر جاحظ نیز یک تألیف سیاسی خویش را این نام داده است) حاوی نامه‌ها و فرمان‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌های دربارهای ساسانی و عهدنامه‌های دولت ایران با کشورهای دیگر بوده است. یعنی تاج‌نامه مجموعهٔ اسناد رسمی دولت ایران در دوران ساسانی بوده و تا پایان دوران ساسانی بر مجلداتش افزوده می‌شده است. ترجمهٔ پاره‌های گزیده‌ئی از تاج‌نامه را در «عیون الاخبار» ابن قتیبه و «کتاب التاج» جاحظ می‌توان دید. طبری و مسعودی و بیرونی و فردوسی نیز در موارد بسیاری از تاج‌نامه استفاده کرده‌اند. پاره‌هائی از تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه را یکی از بازماندگان بزرگان پارس به‌نام روزبه پور دادویه (که در منابع عربی به‌نام ابن مقفّع معروف است) در اواخر خلافت اموی و سالهای آغازین خلافت عباسی به‌عربی ترجمه کرد تا راه و رسم کشورداری را به حکومت‌گران عرب آموزد. بعلاوه، خود او نیز چند تألیف با استفاده از متون ایرانی انجام داد، و از جمله دو کتاب به‌نامهای «الأدب الکبیر» و «الأدب الصغیر» با استفاده از آئین‌نامه‌ها تألیف کرد تا راهنمای حکومت‌گران برای کشورداری باشد.^۱

آنچه از کتابهای بازمانده از دوران ساسانی که ایرانیان در حملهٔ عرب فراری داده و نهان داشته بودند بعدها به‌همت برمکیان و ایرانیان پرورده‌شان در زمان هارون الرشید و مأمون برای آکادمی علوم و فنون بغداد (موسوم به بیت الحکمه) به‌عربی ترجمه شد.^۲ از جملهٔ اینها «زیج

۱. «ادب» واژهٔ خالصاً ایرانی است که عربها با همان تلفظ و معنا از زبان ایرانی گرفتند سپس به‌عنوان یک واژهٔ عربی به‌خود ما برگردانده شد. مثلاً، ایرانیان به‌مرکز آموزش اخلاقی و دینی و تعلیم قرائت و کتابت «ادبستان» می‌گفتند، و اکنون در معنای جدیدش دبستان گوئیم. خلاصه‌ئی از این دو کتابچهٔ ابن مقفّع برای ما مانده است و هنوز هم مرجع برای آموزش ادبیات عرب است. من متن عربی این دو کتابچه را در دوران دبیرستانی‌ام خوانده‌ام.

۲. این آکادمی که برمکیان در دوران خلافت هارون الرشید تأسیس کرده بودند، ابتدا نامش دار الحکمه بود و در زمان مأمون نامش بیت الحکمه شد، و هر دو ترجمهٔ عبارت ایرانی دانش‌کده (خانهٔ

شهریار» در اخترشناسی بود که علی ابن زیاد برای بیت الحکمه ترجمه کرد؛ کتابی دیگر در اخترشناسی که ابوسهل پسر نوبخت ترجمه کرد، کتاب «بختیارنامه» که اسحاق پسر یزید ترجمه کرد، کتاب «رستم و اسفندیار» که جبله ابن سالم ترجمه کرد، کتابهای «کارنامه آردشیر بابکان» و «کارنامه انوشیروان» که ابان لاحقی ترجمه کرد، کتاب «بهرام گور و مهرنرسی»، کتاب «حکمت مؤبدان مؤبد» در اخلاق و سیاست، «کتاب زادان فرخ» در باب تربیت فرزندان، گزیده‌هایی از تاج‌نامه که هرکدام همچون یک کتاب جداگانه ترجمه شد: یکی از اینها بخش‌نامه‌های آردشیر بابکان بود که بلاذری با عنوان «عهد آردشیر» ترجمه کرد، دیگر فرمان‌نامه‌های آردشیر بابکان و فرمان‌نامه‌های انوشیروان بود که از تاج‌نامه گزیده شده بود و در دو کتاب برای بیت الحکمه ترجمه شد. کتابی نیز با عنوان «مزدک‌نامه» که ظاهراً توسط مزدکیان درباره زندگی و شخصیت مزدک نوشته شده بوده در زمان هارون و برمکیان توسط ابان لاحقی به عربی ترجمه شد. اما این کتاب بسیار مهم چنان مهجور ماند که به جز نامش هیچ اثری از آن در تألیفات عربی برای ما نمانده است. از برخی کتابهای دیگر ایرانی نیز این قتیبه پاره‌هایی را آورده است، و از آنها با نام «بعض کُتُب العَجَم» (یکی از کتابهای ایرانیان) یاد می‌کند. ارجاع او به چنین کتابهایی نیز بسیار است.

بزرگ‌مهر بختگان نیز کتابی در سیاستِ کشورداری تألیف کرده بوده که متن آن برای ما نمانده و ترجمه نیز نشده است ولی گزیده‌هایی از سخنان حکمت‌آمیزش را ایرانیان دوزبانه عربی‌نگار - از جمله ابن قتیبه دین‌وری - با عبارت «قال بزرجمهر» (بزرگ‌مهر چنین گفت) در تألیفاتشان آورده‌اند. فردوسی ضمن یادآوری این‌که بزرگ‌مهر روزی در مجلس به انوشیروان گفت که کتابی تألیف کرده‌ام تا راهنمای اکنون و آیندگان باشد، پاره‌ئی از سخنان آموزنده بزرگ‌مهر را در پاسخ به پرسشهای انوشیروان چنین آورده است:

جهان‌دار یک روز بنشست شاد	بزرگان داننده را بار داد
سخن گفت خندان و بگشاد چهر	بر تخت بنشسته بوزرجمهر
بپرسید خسرو که «از که‌تران	که را باشد اندیشه مهتران؟»
چنین گفت ک «آن کس که داناتر است	به هر آرزو بر توانا تر است»
«کدام است دانا» بدو شاه گفت	«که دانش بود مرد را در نهفت»
چنین گفت ک «آن کو به فرمان دیو	نپردازد از راه گیهان خدیو
ده اند اهرمن هم به نیروی شیر	که آرند جان و خرد را به زیر»

کز ایشان خرد را ببايد گريست؟»
 دو ديونند با زور و گردن فراز
 سخن چين و دوروی و ناپاک دين
 به نيکی، و هم نيست يزدان شناس
 کدام است اهريمن زورمند؟
 ستم‌گاره ديوی بود ديرساز
 همه در فزونيش باشد بسيچ
 همی کور بينند و رخساره زرد
 یکی دردمندی بود بی پزشگ
 همیشه به بد کرده چنگال تيز
 ز مردم بتابد گه خشم هوش
 دژ آگاه ديوی پر آژنگ چهر
 نداند، نراند سخن با فروغ
 بريده دل از بیم گيهان خديو
 بکوشد که پيوستگی بشکرد
 نباشد خردمند و نيکی شناس
 به چشمش بد و نيك هر دو یکی ست
 که «چون ديو با دل کند کارزار
 که از کار کوته کند دست ديو؟»
 ز کردار اهريمنان بگذرد
 که راهی دراز است پيش اندرون
 دل و جان داننده زور روشن است
 به دانش روان را همی پرورد
 که با او ندارد دل از ديو بیم
 نگردد به گگرد در آرزوی
 که دل را به شادی بود رهنمون
 نينند جز از شادی روزگار
 ره راست گيرد، نگيرد کمان

بپرسيد خسرو که «ده ديو چيست
 چنين داد پاسخ که «آز و نیاز
 دگر خشم و رشگ است و ننگ است و کين
 دهم آن که از کس ندارد سپاس
 بدو گفت «از اين شوم ده با گزند
 چنين داد پاسخ به خسرو که «آز
 که او را نينند خشنود ايچ
 نیاز آن که او را زاننده و درد
 چو زاین بگذری - خسروا - ديورشگ
 دگر ننگ ديوی بود با ستيز
 دگر ديو کين است پر خشم و جوش
 نه بخشايش آرد بر او بر نه مهر
 دگر آن سخن چين که او جز دروغ
 بماند سخن چين و دوروی ديو
 میان دو تن کين و جنگ آورد
 دگر ديوی بی دانش و ناسپاس
 به نزديک او رای و شرم اندکی ست
 ز دانا بپرسيد پس شهريار
 به بنده چه داده است گيهان خديو
 چنين داد پاسخ که دست خرد
 خرد باد جان تو را رهنمون
 ز شمشير ديوان خرد جوشن است
 گذشته سخن ياد دارد خرد
 وگر خود بود آن که خوانيم خيم
 جهان خوش بود بر دل نيك خوی
 سخنهای باينده گويم کنون
 هميشه خردمند و اميدوار
 نينديشد از کار بد يك زمان

نه آزد، نیارد تنش را به رنج
 همه روز او بر خوشی بگذرد
 سرشت بدی نیست هم گوهرش
 که نفروشد او راه یزدان به چیز»
 سوی نیکوییها نماینده راه
 ز هردانشی بی گمان بگذرد
 بماند همه ساله با آب روی
 تن خُشندی دیدم از روزگار
 بر آسوده از رنج و شایسته تر
 که همواره سیری نیابد ز گنج
 که گردد بدو مرد جوینده مه
 نگرده، بود با تنی بی گناه
 از انجام فرجام و آرام و کام
 کز این ده کدامین بود پیش رو؟
 سخنهای دانش به گفتار گرم
 خرد بی گمان بر هنر بگذرد
 که «فرهنگ مردم کدام است به؟»
 خردمند خود بر جهان بر مه است
 تن خویش را دور دارد ز رنج
 که «چون جُست خواهی همی دستگاه»
 بود خصم روشن روان و خرد
 که «فرهنگ بهتر بود یا گهر؟»
 که «فرهنگ باشد ز گوهر فزون
 به فرهنگ باشد روان تن درست
 هنرهای تن را ستودن به چیست؟»
 اگر ییاد گیری همه در بدر
 ز اندیشه دور است و دور از بدی ست»

دگر هر که خشنود باشد به گنج
 کسی کو به گنج و درم ننگرد
 ز فرمان یزدان نگرده سرش
 بر این همنشان است پرهیز نیز
 بدو گفت «زین ده کدام است شاه
 چنین داد پاسخ که «راه خرد
 همان خوی نیکو که مردم بدوی
 وز این گوهران گوهر استوار
 وز ایشان امید است آهسته تر
 وز این گوهران آزد دیدم به رنج
 بدو گفت شاه «از هنرها چه به
 چنین داد پاسخ که «هرک او ز راه
 بیابد ز گیتی همه کام و نام
 بپرسید از نام بردار گو
 چنین داد پاسخ به آواز نرم
 «فزونی نجوید بر این بر خرد
 وز آن پس ز دانا بپرسید مه
 چنین داد پاسخ که «دانش به است
 که دانا بلندی نه آزد به گنج
 ز نیروی خصم اش بپرسید شاه
 چنین داد پاسخ که «کردار بد
 ز دانا بپرسید پس دادگر
 چنین داد پاسخ بدو رهنمون
 گهر بی هنر زار و خوار است و سست
 بدو گفت «جان را زدودن به چیست
 «بگویم کنون» گفت او «سر به سر
 خرد مرد را خلعت ایزدی ست»

در زمینهٔ دستور زبان و بلاغت نیز کتابهایی در زمان انوشه‌روان تألیف شده بوده است. جاحظ از کتاب کاروند یاد کرده که خودش در اوائل سدهٔ سوم هجری دیده، و مهمترین مرجع زبان و ادبیات ایرانی به‌شمار می‌رفته است. او نوشته:

هر کس علاقه دارد که در فنون بلاغت کسب مهارت کند و واژگان غریب آموزد و در زبان تبحر یابد کتاب کاروند را مطالعه کند.^۱

همین کتاب «کاروند» بود که در اوائل خلافت عباسی سرمشق ایرانیان دوزبانه - به‌ویژه سیب‌بویه پارسی (سیبویه) و خلیل فراهیدی - برای تألیف دستور زبان عربی (صرف و نحو و علمُ اللغه) شد.

در ادبیات داستانی نیز چندین کتاب تألیف شده بوده که شماری از آنها را ایرانیان دوزبانه در زمان هارون و مأمون ترجمه کردند. مثلاً کتابهای داستانی «مهرآزاد گشنسب» و «کی‌لهراسپ» و «روشنایی دل» را علی ابن عبید ریحانی به‌عربی برگرداند. کتاب «هزار داستان» که با دست‌کاریهایی به‌صورت کتاب هزار و یک‌شب درآمد نیز از یادگارهای دوران ساسانی بوده است. کتاب «دارا و بت زرین» نیز از جمله کتابهای داستانی بود که به‌عربی ترجمه شد. یکی از کتابهای داستانی دوران ساسانی که تا نیمه‌های سدهٔ پنجم هجری با متن پهلوی در دست بوده کتابی است که در زمان سلجوقیان با عنوان «ویس و رامین» توسط فخرالدین اسعد گرگانی به‌پارسی رایج زمان به‌نظم کشانده شد، و سرمشقی برای سرودن کتاب خسرو و شیرین توسط نظامی گنجوی شد. کتاب خسرو و شیرین را نیز نظامی ادعا کرده که از متن کتابی استفاده کرده که نزد کسی در شهر بردع محفوظ مانده بوده است («که در بردع سوادش بود موقوف» و «مرا این گنجنامه گشت معلوم»). مشخص نیست که این کتاب مورد اشارهٔ نظامی در چه زمانی تألیف شده بوده، ولی به‌زبان پهلوی بوده است.

در زمان خسرو انوشه‌روان هنرها پیش‌رفت بسیار زیادی کرد و در این میان خنیاگری (موسیقی) از مقام خاصی برخوردار شد. شادزیستی بخشی از تعالیم دین ایرانی بود، و مزدک در نوشته‌ها و تعالیمش بیش از پیش بر این امر تأکید کرده بود. انوشه‌روان نیز به‌شادزیستی و شادی مردم کشورش امر اهمیت بسیار زیادی می‌نهاد. بزم باده و خنیاگری (موزیک و آواز و رقص) از لوازم اساسی شادزیستی است. فردوسی در شاهنامه در دهها مناسبت ضمن یادآوری بزم شاهنشاهان و بزرگان ایران تشویق به‌شادزیستی و باده‌نوشی و بزم‌آرایی کرده است. مثلاً ضمن سخن از بزمهای انوشه‌روان به‌خوانندهٔ شاهنامه توصیه می‌کند که راستی پیشه کن و

بکوش که خدا را از خویشتن خشنود سازی، و شادزیستی و باده و خنیاگری را گناه مپندار و از آن دوری مکن:

مگردان سر از دین و از راستی که خشم خدای آورد کاستی
گرت هست، جام می زرد خواه به دل خرّمی را مدان از گناه
نشاط و طرب جوی و سستی مکن گزافه مپرداز مغز سخن

اگر بهرام گور، بنابر افسانه‌ها، لولیان را از هندوستان به کشور آورد تا وسائل شادی مردم را فراهم آورند و باعث گسترش هنر مردمی شوند خسرو انوشیروان هنرمندان و موسیقی‌دانان را در کنف حمایت گرفت و یک هنر اشرافی که تا آن زمان سابقه نداشت در کشور به وجود آورد که پس از او در دربار خسرو پرویز به شکوهی بی‌مانند رسید. هنرهای نگارگری (نقاشی) و پیکرتراشی (مجسمه‌سازی) و زراندودی (تذهیب) در زمان خسرو انوشیروان به اوج رسید سپس در زمان خسرو پرویز به‌نضج بیشتر دست یافت، و در این زمینه‌ها آثار شکوهمندی در ایران آفریده شد که در نوع خود در جهان بی‌همتا بود.

استخری نوشته که در شاپور (نزدیکی کازرون) یک آرشو بزرگ سلطنتی در کوهستان دائر بوده که پیکره‌های گوناگون هریک از شاهنشاهان ساسانی با شرحی از کارنامه هرکدام از آنها در آن نگهداری می‌شده است.

ما نمی‌دانیم که این غار در زمان ساسانیان چه وضعی داشته، ولی می‌توانیم تصور کنیم که پس از حمله عرب‌ها به ایران و تخریب عناصر مادی تمدن ایرانی به دست آنها، ایرانیان بخشی از آرشو سلطنتی استخر را به این مکان منتقل کرده نهان داشته بوده‌اند تا از دست برد عرب‌ها به دور بمانند. آنچه استخری به چشم خود دیده بازمانده‌های اندکی از آثار مجموعه‌ئی از ساخته‌های هنری بوده که در آن غار به ودیعه نهاده شده بوده است. اکنون تنها قطعه بازمانده از این آثار ارجمند برای ما که از تخریب فرهنگ ستیزان مؤمن ترک و عرب در زمان سلجوقی به بعد به دور مانده است یک پیکره نیم‌شکسته از شاهنشاه شاپور دوم است.

پایتخت ایران در زمان انوشیروان برای همیشه به تیسپون منتقل شد. تیسپون در زمان انوشیروان جوان‌ترین و زیباترین و شکوه‌مندترین و مرفه‌ترین شهر جهان بود، و پائین‌تر درباره‌اش سخنی خواهیم داشت. طبری نوشته که انوشیروان در مراسم بارعام در ایوان کاخ بر تخت می‌نشست، تاج شاهنشاهی - چون که سنگین بود و سرش تحمل آن را نداشت که بر روی سرش گذاشته شود - با زنجیری از سقف ایوان آویخته بود، و او وقتی زیر تاج می‌نشست چنان بود که تاج بر سرش نشسته است. میان تخت شاهی و جایگاه بزرگانی که برای باریابی آمده

بودند پرده کشیده بود، و پس از آن که شاهنشاه بر تخت می نشست پرده به کنار زده می شد، و شکوه تخت و تاج و رخت شاهنشاهی چنان بود که همین که چشم حاضران به آنها می افتاد از هیبتش سر فرد آورده بر زمین می نهادند.^۱

مؤلف پارس نامه درباره ترتیبات بارگاه خسرو انوشیروان چنین نوشته است:

و در جمله آئین بارگاه انوشیروان آن بود که از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود؛ و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود. و از این سه کرسی یکی جای ملک چین بود و دیگری جای ملک روم بود و سه دیگر جای ملک خزر بود، که چون به بارگاه او آمدند بر این کرسی ها نشستند. و همه ساله این سه کرسی نهاده بود بر نداشتند، و جز این سه کس دیگری بر آن نیارسته نشستن. و در پیش تخت کرسی زر بود که بزرگ مهر بر آن نشسته. و فروتر از آن کرسی مؤبد مؤبدان بود. و زیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان. و جای هریک به ترتیب معین بود که هیچ کس منازعت دیگری نتوانسته کرد. و چون خسرو بر یکی خشم گرفته کرسی او از آن ایوان برداشتند.^۲

درباره بز مه های شاهان نیز گزارشهای بسیاری در آئین نامه مربوط به آداب بزم آمده بوده که بعدها توسط ایرانیان دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است. جاحظ در گزارشی که به زمان اردشیر بابکان نسبت داده، ولی معلوم است که مربوط به دوران انوشیروان بوده است، نوشته که سپهبدان و شاهزادگان جایگاهشان در مجلس شاهنشاه پنج گز دورتر از پرده بود. مرتبه دوم در نشست از آن اشراف و اهل دانش و صنعت گران و بازرگانان بود که در فاصله پنج گز از طبقه اول می نشستند. اینها کسانی بودند که شاهنشاه از آنها درباره موضوعات گوناگون نظرخواهی می کرد. پس از اینها در فاصله پنج گزی اینها دسته شادی آفرینان و لطیفه گویان و خندانندگان می نشستند. خنیاگران (نوازندگان و آوازخوانان) نیز جایگاهشان در این طبقه بود. سرپرست بزم «خرم باش» نامیده می شد. به هنگام خنیاگری، نوازنده خواننده را همراهی می کرد و به آهنگی که خواننده می خواند نوازنده می نواخت. تا وقتی که شاهنشاه در بزم حضور داشت جز ماهرترین نوازندگان و ماهرترین خوانندگان اجازه نواختن و خواندن نداشتند، ولی گاه ممکن بود که شاهنشاه چندان بنوشد که سرخوشی در او هویدا شود، و به نوازندگان طبقه دوم یا سوم بفرماید که با خوانندگان ممتاز و برجسته همراهی کنند؛ ولی آنها خودداری می کردند،

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۵.

۲. فارس نامه ابن بلخی، ۲۴۱.

زیرا می دانستند که این فرمان را شاهنشاه در مستی صادر کرده است، و اگر آنها فرمان را اجرا نکنند وقتی به خود آید از آنها ابراز خشنودی خواهد کرد. دو نوجوان در مجلس بزم حضور داشتند که کلیه سخنان شاهنشاه با ندیمان در حال مستی و سرخوشی را یادداشت می کردند. بامداد روز دیگر نوشته ها برای شاهشاه خوانده می شد. چنانچه شاهنشاه متوجه می شد که خطائی لفظی از او سر زده بوده است می گفت: «کیفر خطایم آن است که امروز خوراکم نان جوین و پنیر باشد».^۱

پیش از این - ضمن سخن از آردشیر بابکان - گفتیم که او مقرر کرده بود که دو روز در هفته روزهای بزم شادی باشد. به نظر می رسد که این رسم تا پایان دوران ساسانی ادامه داشته است. جاحظ نوشته که رسم شاهان ایران چنان بود که هر سه روزی یکروز به بزم باده می نشستند.^۲ پس آن دو روزی که گفتیم آردشیر بابکان برای شادی مقرر کرده بوده یکی وسط هفته و یکی آخر هفته بوده است. این رسم اختصاص به دربار شاهنشاه نداشته بل که رسمی بوده که همه مردم ایران به حسب توان و امکاناتشان انجام می داده اند؛ زیرا شادزیستی در دین ایرانی عبادت به شمار می رفته و خشنودی خدا را باعث می شده است؛ لذا برگزاری بزم شادی جزو عبادات خداپسند بوده و مردم کشور این رسم را در همه آبادیها در شهر و روستا مراعات می کرده اند.

جاحظ با استفاده از متون بازمونده ایرانی، درباره رسم تبادل هدایا در جشنهای نوروز و مهرگان گزارش نسبتاً مفصلاً آورده است. او در یک جا نوشته:

رسم پادشاه چنان بود که یکروز در مهرگان و یکروز در نوروز برای بار عام می نشست. در این دو روز کلیه مردم از بزرگ و کوچک و اشراف و عوام اجازه داشتند که در بار عام شرکت کنند. شاه چند روز پیش از این روز می فرمود که بانگ در دهند تا مردم برای این روز آماده شوند. یکی شکایتش را آماده می کرد، دیگری دادخواهی می نوشت، دیگری که با یکی اختلافی داشت اگر فکر می کرد که شکایت به عرض شاه خواهد رسید با شکایتش به مصالحه می رسید. شاه به مؤبد می فرمود که کسان مورد اعتماد را بر در ورودی جایگاه بار عام بگمارد تا هیچ کس مانع ورود کسی به جایگاه نشود، و همه بتوانند که عرایضان را به شاه برسانند. و به فرموده شاه بانگ زده می شد که «هرکه مانع دادخواهی کسی شود از خدا نافرمانی کرده و فرمان شاه را نادیده گرفته است. و هرکه از خدا

۱. کتاب التاج، ۱۱۰-۱۱۴.

۲. کتاب التاج، ۲۲۴.

نافرمانی کند انگار که به خدا و شاه اعلان جنگ داده باشد».^۱

و نوشته که رسم بود که در جشنهای نوروز و مهرگان هرکس به فراخور حال خودش هدیه‌ئی برای شاه بفرستد. مأموران ویژه‌ئی هدایا را تحویل می‌گرفتند، نوع هدیه و نام و نشان هدیه‌برنده را ثبت می‌کردند، سپس شاه می‌فرمود تا در مقابل هرکدام از هدایا، چه پرپها و ارجمند بود و چه اندک و کم‌بها، هدیه‌ی متقابل برای هدیه‌فرستنده فرستاده شود. ممکن بود که یکی که تنگ‌دست باشد فقط یک ترنجی برای شاه بفرستد؛ و برای این نیز هدیه‌ی درخور هدیه‌ی خودش فرستاده می‌شد. نیز، رسم شاه و شهریاران محلی آن بود که هرچه رخت در زمستان پوشیده بودند در نوروز در میان مردم بخش می‌کردند، و هرچه رخت در تابستان پوشیده بودند در مهرگان در میان مردم بخش می‌کردند.^۲

نیز نوشته که در مواردی که مشکلی برای کشور به‌پیش می‌آمد، چنان‌که مثلاً مرزهای کشور مورد تعرض دشمن قرار گرفته باشد، عادت شاهان ایران چنان بود که به‌هنگام ناهار و شام سفره‌های ساده می‌کشیدند و نان و نمک و سرکه و سبزی بر سفر می‌نهادند؛ مؤبدان مؤبد و سپهبد سپهبدان به‌مهمانی فراخوانده می‌شدند؛ شاهنشاه و اینها اندکی می‌خوردند، سپس بزم‌آورد (نوعی شیرینی ساده که با خمیر و زرده‌ی تخم مرغ و شکر در روغن سرخ کرده شده بود) می‌آوردند، و هرکدام یک لقمه از آن می‌خوردند، و پس از آن درباره‌ی راههای مقابله با مشکل کشور به‌گفتگو و تبادل نظر می‌نشستند. تا وقتی که مشکل به‌کلی برطرف نشده بود حال شاه و بزرگان کشور بر این منوال بود. پس از آن که مشکل برطرف می‌شد بار عام داده می‌شد، و کلیه بزرگان کشور به‌حضور شاه می‌رسیدند و به‌او تبریک می‌گفتند. در این‌روز به رعایا نیز اجازه داده می‌شد که برای عرض تبریک و شکرگزاری به‌درگاه خدا در مراسم بار عام حاضر شوند. برای بزرگان سفره‌های ویژه و برای رعایا نیز سفره‌های ویژه کشیده می‌شد. خود شاه با بزرگان می‌نشست، و بزرگ‌فرمان‌دار (نخست‌وزیر) در جمع رعایا حاضر می‌شد. چون غذا خورده می‌شد بزم‌افروزان و خنیاگران و هنرپیشگان با هنرهاشان بزم‌افروزی می‌کردند و شادی می‌آفریدند، و همه حاضران به‌جشن و شادی می‌پرداختند و شکرگزاری می‌کردند، و می‌گفتند: «شکر نعمت آن است که اثرش در انسان هویدا باشد».^۳

مفهوم این گزارش آن است که چنین جشنی در سراسر کشور توسط شهریاران و حاکمان

۱. کتاب التاج، ۲۳۰-۲۳۱.

۲. کتاب التاج، ۲۱۹-۲۲۱.

۳. کتاب التاج، ۲۴۱-۲۴۲.

محلی برگزار می‌شد و به شکرانه آن که خطر از سر کشور مرتفع شده است جشن همگانی برپا می‌کردند. اصولاً عبادت ایرانیان جز جشن شادی و پایکوبی و دست‌افشانی دسته‌جمعی نبوده است. در کنار هر آبادی‌ئی، از شهر و روستا، مکان ویژه‌ئی در کنار آذرگاه وجود داشته که ظاهراً نامش میله‌چه بوده (یعنی جشن‌گاه)؛^۱ و مردم آبادی در روزهای خاصی زن و مرد و بزرگ و کوچک به آنجا می‌رفته‌اند و به‌عنوان مراسم عمده عبادی جشن برپا داشته و ساز می‌نواخته‌اند و غزل و سرود می‌خوانده‌اند و دست‌افشانی و پای‌کوبی می‌کرده‌اند. شاید آن گزارشهای یونانیان باستان که می‌گویند ایرانیان فقط در روز خاصی چندان باده می‌نوشند که مست می‌شوند مربوط به چنین جشنهائی و نیز جشنهای نوروز و مهرگان و سده باشد که در فضای باز و دور از شهر و روستا برگزار می‌شده است. آخرین نمونه بی‌جان و نیم‌مردۀ بازمانده از این جشنها همان است که اکنون «سیزده‌به‌در» نامیده می‌شود، ولی دیگر دیری که حال و هوای اصلی خویش را از دست داده است و از باده‌نوشی و خنیا و شادیهای دسته‌جمعی در آن خبری نیست.

انوشه‌روان علاوه بر ورزشهای رزمی که خاص همه بزرگان کشور بود به بازیهای اشرافی نیز علاقه بسیار داشته، و پسندیده‌ترین بازیهای او شطرنج و نرد و چوگان بازی بوده است. داستانی که می‌گویند شطرنج در زمان انوشه‌روان به ایران آورده شد اساسی ندارد، زیرا در گزارشهای یونانیان زمان هخامنشی نیز از شطرنج بازی در دربار ایران سخن به میان آمده، و در سخن از شاپور نیز دیدیم که شاپور شطرنج بازی می‌کرد. نام شطرنج نیز واژه خالصاً ایرانی است و شکل درستش «شت‌رنگ» است.^۲ درباره بازیهای اشرافی ایرانیان در شاهنامه فردوسی نیز گزارشهایی آمده است.

درباره مجالس علمی و ادبی خسرو انوشه‌روان که با شرکت مؤبدان، دانش‌مندان، پزشکان، فیلسوفان، و ادیبان برگزار می‌شده گزارشهای بسیاری در تألیفات عربی ایرانیان دوزبانه آمده است. فردوسی با استفاده از متون پهلوی، داستانهای نسبتاً مفصلی از مجالس

۱. «میله» در زبان آریایی به معنای «جشن شادی دسته‌جمعی» است، و هنوز در زبان هندی به همین تلفظ و معنا مانده است. میله‌چه در غرب شهر خنج (زادگاه نگارنده) تا امروز نام خویش را به‌صورت مهله‌چه حفظ کرده است، و جایش در کنار آذرگاه خنج است که خرابه‌اش بر دامنه کوه و بر فراز دشت برپا ایستاده است و داستانها از شادیهای روزگار پیش از مسلمانی در دل خویش دارد.

۲. «شت» که تا امروز در لهجه‌های مردم پارس مانده است به عربی حصیر است. اکنون به‌حصیری که چارخانه‌های بزرگ دارد «شت» و به‌حصیری که چارخانه‌های کوچک دارد «شتک» گویند.

علمی و ادبی خسرو انوشیروان را آورده که هفته‌وار (هفته‌ئی یک‌روز) برگزار می‌شده، و بزرگانی از اهل هر فنی در آن حضور می‌یافته و بحث و مناظره می‌کرده‌اند. جاحظ و مسعودی گزارشهای مختصری از مجالس خسرو انوشیروان آورده‌اند که بیان‌گر جاه‌بلند و محترمانه دانش‌مندان و هنرمندان نزد انوشیروان و نیز علاقه انوشیروان به فراگیری از متخصصان علوم و فنون است. مسعودی که گزیده‌هایی از متون بازمانده دوران ساسانی را در کتابهایش آورده است یک‌جا چنین نوشته است:

انوشیروان روزی در مجلسش به حکیمان و فرزنانگان گفت: «حکمتی به من بیاموزید که هم برای خود من دارای فوایدی باشد و هم برای عموم رعایایم». هرکدام از حاضران به‌موجب آنچه به‌خاطرش می‌رسید سخنانی گفت، و انوشیروان سرش را به‌زیر افکنده بود و به‌دقت به آنها گوش می‌داد. چون نوبت به بزرگ‌مهر بختگان رسید، بزرگ‌مهر گفت: «شاهنشاه! من همه اینها را در دوازده کلمه برایت بیان می‌کنم». انوشیروان گفت: «بیان کن».

بزرگ‌مهر گفت: «سرآغاز همه اینها آن است که در خواهشهای نفسانی و بیم و هراس و خشم و هوی خشنودی خدا را در نظر داشته باشی. در هرکدام از این امور که برایت به‌پیش آید خدا را در نظر داشته باش و همان کن که خشنودی خدا در آن است. دوم، راستی در گفتار و کردار، و وفا به‌پیمانها و قراردادهای و عهدنامه‌ها. سوم، مشورت با دانش‌مندان و اهل رأی در هر امری که به‌پیش آید. چهارم، ارج‌مند داشتن دانش‌مندان و بزرگان و مرزبانان و سپه‌داران و دبیران و گماشتگان به‌حسب مقام و منزلتشان. پنجم، بازرسی پیوسته امور دستگاه قضایی، و نظارت بر کارداران و پاسخ‌جویی از آنها در مسئولیت‌هایشان، و پاداش دادن به هر که وظیفه‌اش را به‌درستی انجام داده، و کیفر دادن به هر که در انجام وظیفه سهل‌انگاری کرده است. ششم، بازرسی ادواری زندانها و نظارت بر وضع زندانیان، تا هر که شایسته آزادی است آزاد شود و هر که درخور ماندن در زندان است بماند. هفتم، نظارت دقیق بر اوضاع راهها و جاده‌ها و بازارها و نرخ کالاها و امور بازرگانی. هشتم، اجرای دقیق قوانین به‌منظور برقراری امنیت و آرامش در کشور. نهم، بذل توجه به امر تهیه سلاح و جنگ‌افزار. دهم، ارج‌مند داشتن فرزندان و نزدیکان و افراد خانواده، و برطرف کردن مشکلاتشان. یازدهم، گماشتن خبرگیران آگاه در نقاط مرزی و نظارت بر تحرکات پشت‌مرزها به‌خاطر آمادگی برای مقابله با هرگونه خطری که احتمال پیش‌آمدنش برود. دوازدهم، نظارت بر کارکردهای وزیران و گماشتگان، و جابه‌جا کردن

کسانی که شایستگی انجام وظیفه در مقامشان را ندارند».

انوشروان فرمود تا این سخنان را به آب زر بنویسند؛ و گفت: اینها سخنانی است که کلیهٔ امور مربوط به سیاست و کشورداری در آنها بیان شده است.^۱

چنین بود درگاه نوشین روان
همو بود جنگی و مؤبد همو
به هر جای کار آگهان داشتی
ز بسیار و اندک ز کار جهان
ز کار آگهان مؤبدی نیک خواه
که «گاهی گنه بگذرانی همی
هم این را دگر باره آویزش است
به پاسخ چنین بود توقیع شاه
چو بیمار زار است و ما چون پزشکی
به یک دارو او نگردد درست
دگر مؤبدی گفت «انوشه بدی
سپه دارِ گرگان برفت از نهفت
بُنَه برد از او گیل و او برهنه
به توقیع پاسخ چنین داد باز
کجا پاسپانی کند بر سپاه
دگر گفت «انوشه بدی جاودان
یکی نامور مایه دار ایدر است
چنین داد پاسخ که «آری، روا است
بگفتند که «از مایه داران شهر
یکی را نه آید سر اندر به خواب
چنین داد پاسخ که «از این نیست رنج
همه هم چنان شاد و خرم زینند
نبشتند خطی که «انوشه بدی
به ایوان چنین گفت شاه یمن

همو بود شاه و همو پهلوان
سپهد همو بود و بخرد همو
جهان را به دستور نگذاشتی
بدو نیک زو کس نکردی نهان
چنان بُد که برخاست بر پیش گاه
به بد نام آن کس نخوانی همی
گنهگار اگر چند با پوزش است»
که «آن کس که خستو شود بر گناه
ز دارو گریزان و ریزان سرشگ
زبان از پزشکی نخواهیم شست»
به داد و دهش نیز توشه بدی
به بیشه درآمد زمانی بخفت
همی باز گردد ز بهر بُنَه»
که «هستیم از آن لشکری بی نیاز
که خود را ز دزدان ندارد نگاه؟»
نشست و خور و خواب با مؤبدان
که گنجش ز گنج تو افزون تر است»
که از فرّه پادشاهی ما است»
دو بازارگان اند کز شب دو بهر
از آوازِ مستان و چنگ و رباب»
جز ایشان هر آن کس که دارند گنج
که آزاد باشند و بی غم زینند»
همیشه ز تو دور دستِ بدی
که نوشی روان چون گشاید دهن

همه مردگان را کند بیش یاد
چنین داد پاسخ که «از مرده یاد
پراز غم شود زنده را جانِ شاد»
کند هر که دارد خرد با نژاد
نباشد ورا نیکوویها درست»
هر آن کس که از مردگان دل بشُست

از انوشه‌روان دهها مثل حکمت‌آمیز در تألیفات ایرانیان دوزبانه دوران خلافت عباسی آمده که از کتاب «کارنامه انوشه‌روان» که نامش را به عربی «سیره انوشروان» نوشته‌اند ترجمه کرده بوده‌اند. شمار بسیاری از این مثلها را ابن قتیبه دین‌وری در عیون الاخبار آورده است. مثلاً نوشته: انوشه‌روان می‌گفت که در شهری که یکی از این پنج چیز داشته باشد سکونت مگیرید: حاکم مقتدر، قاضی دادگر، بازار پررونق، پزشک ماهر، آب جاری.^۱

بنابر همین دیدگاه بوده که شاهان و شهریاران ایران به ایجاد کهن‌ها (قنوت) برای به جریان افکندن آب، هم برای آشامیدن و هم برای کشت و زرع، اهمیت بسیار می‌داده و این کار را از دستورات دین می‌شمرده‌اند. در دعاها و نمازهای ایرانیان نیز می‌بینیم که آب جاری مورد ستایش است (آبهای روان را می‌ستائیم که ...).

ابن قتیبه نوشته که انوشه‌روان وقتی کسی را به مسئولیتی منصوب می‌کرد می‌فرمود که زیر فرمان‌نامه شاه که برایش نوشته می‌شد چهار سطر را خالی بگذارند تا شاه امضاء کند. آن‌گاه در بالای امضایش می‌نوشت: «به‌نیکان محبت کن، با رعیت چنان رفتار کن که هم از تو بشکوهند و هم تورا دوست بدارند، و کچرفتاران را در بیم نگاه دار».^۲

دوران سلطنت درازمدت انوشه‌روان شکوهمندترین دوران ایران ساسانی است. ایران در زمان انوشه‌روان به چنان شکوهی رسید و ایرانیا به چنان رفاهی رسیدند که مثالش در هیچ جای دیگر جهان زمانه دیده نمی‌شد. بسیاری از گزارشها که درباره شکوه ایران ساسانی برای ما بازمانده است می‌تواند که مربوط به دوران انوشه‌روان باشد.

گزارشهای بسیاری درباره علوم و فنون پیش‌رفته ایرانیان در زمان ساسانی در تألیفات ایرانیان دوزبانه آمده است. مثلاً ابن قتیبه دین‌وری نوشته که ایرانیان می‌گفتند دبیران باید بر این دانشها مسلط باشند: حساب و هندسه و علم اندازه‌گیری مساحت زمین و مساحت مربع و مثلث و چندضلعی (کثیر الاضلاع) و چه‌گونگی جریان روز و شب و چرایی تغییر فصول و آمد و شد ماهها، و نیز دانش لازم برای ایجاد پل بر روی رودخانه‌ها و ایجاد سد و آب‌بند در

۱. عیون الاخبار، ۱/ ۵۹.

۲. عیون الاخبار، ۱/ ۶۱.

زمینهای کشاورزی، و شناختن راههای کاوش زمین برای یافتن آبهای زیرزمینی و دانش لازم برای بیرون کشیدن این آبها و به جریان افکندنش بر روی زمین، و شناختن ابزارهای لازم برای صنعت‌گران و افزارمندان و پیشه‌وران.^۱

در میان علوم، پزشکی و ریاضیات و مهندسی و معماری و کیهان‌شناسی در ایران دوران انوشه‌روان پیش‌رفت بسیار زیادی کرد. در دین‌کرد دربارهٔ پزشکی گزارش نسبتاً مفصلی آمده است. پزشکان ایرانی بیماریها را به دو شیوه معالجه می‌کردند: یکی با داروهای گیاهی، و دیگر با شیوه‌های روان‌شناسانه و تلقین؛ که اولی برای بیماریهای جسمی و دومی برای بیماریهای روحی بوده است. دربارهٔ عمل جراحی نیز پیش از این در جای خود دیدیم که در ایران پیشینهٔ بسیار درازی داشته، و در اوستا و دین‌کرد به پزشکان جراح و ابزار جراحی اشاره رفته و احکام قانونی مربوط به آن نیز بیان شده است. اما در ایران هیچ‌گاه از دعا و تعویذ و طلسم و «توسل» و شیوه‌های وهمی و خرافی برای معالجهٔ بیماریها استفاده نمی‌شده، و چنین شیوه‌ئی نزد ایرانیان «جادوگری» و به کلی ممنوع بوده؛ تا جائی که در اوستا و دین‌کرد حکم شرعی آمده که جادوگر باید کشته شود. شعبده‌ئی که اکنون ارتباط با آنچه نامیده می‌شود نیز از فنون جادوگری بود و در قانون ایران ساسانی ممنوع و در خور کیفر شدید بود. ممنوعیت جادوگری از دستوره‌های کهن زرتشت بوده. در گاته آمده که یک مزدایسن باید به بانگ بلند از جادوگران تیرا جوید.

در ایران ساسانی بیمارستانهای متعددی، هم برای مداوای انسانها و هم برای مداوای دامها، در مناطق مختلف کشور دایر بوده و نامش نیز «بیمارستان» بوده است. این مؤسسه بعدها در اوائل خلافت عباسی با همین نام و همان تشکیلات توسط ایرانیان گردانندهٔ دستگاه خلافت، به ویژه برمکیان، احیاء شد. گزارشهایی از بیمارستانهای سیار در زمان برمکیان سخن می‌گویند که با تجهیزات کامل به‌طور ادواری برای سرکشی و بررسی وضع سلامت مردم به روستاها فرستاده می‌شده‌اند. از پزشکان و داروسازان ارتش که در زمان لشکرکشیها همراه سپاهیان بوده‌اند نیز گزارشهایی در دست است. دربارهٔ محمد زکریا رازی در دوران عباسی و ریاستش بر بیمارستان ری و تشکیلات بیمارستانی او گزارش مفصل در دست است. همهٔ این ترتیبات از ایران ساسانی برای خلافت عباسی به ارث رسیده بوده است.

پزشکان دوران ساسانی تخصصهای گوناگون داشته‌اند، و بیماران را با شیوه‌های علمی روزگار مداوا می‌کرده‌اند. در دین‌کرد از چشم‌پزشکان نیز سخن رفته که متخصصان بیماریهای

چشم بوده‌اند و کارشان سوای کار پزشکان دیگر بوده است.

پزشک نیز تلفظش «پچشک» بوده، و دام‌پزشک را نیز «ستور پچشک» می‌گفته‌اند. پزشکان روستایی که پیشه‌شان را نه از استادان و مدرسه‌ها بل که از پدران آموخته بوده‌اند را «تب‌بین» می‌گفته‌اند؛ و می‌دانیم که واژه «طیب» که اکنون در عربی هست از همین واژه ایرانی آمده است.

در باره دست‌مزد پزشکان پیش از این در جای خود از متن کتاب وندیداد خواندیم، که معمولاً داوطلبانه و به‌حسب توان مالی و وضعیت اجتماعی معالجه‌شونده از یک اسپ تا یک وعده غذا در نوسان بوده است.

یک وزیر با منصب ایران درست‌بد (رئیس بهداشت ایران) در رأس مؤسسات بهزیستی کشور قرار داشت که زیر نظر شاهنشاه عمل می‌کرده است. به‌نظر می‌رسد که تأسیس مراکز بهزیستی و تأمین هزینه آنها زیر نظر ایران درست‌بد بوده است. این که رؤسای دستگاههای بهزیستی در استانهای کشور چه نام داشته‌اند گزارشی در دست نداریم، ولی او می‌بایست که منصبش به استان محل وظیفه‌اش منسوب بوده باشد؛ مثلاً «پارس درست‌بد» و «آذربادگان درست‌بد» و امثال آنها. ایران درست‌بد در زمان انوشه‌روان یک پزشک و فیلسوف فرزانه پارسی بود که او را تاریخ با نام برزویه حکیم می‌شناسد. او زندگی‌نامه‌ئی از خودش برجا نهاده بوده که روزبه پور دادویه - معروف به ابن مقفع - در اواخر دوران اموی ترجمه مختصری از آن را در مقدمه ترجمه کتاب معروف «کلیله و دمنه» آورده است. کلیله و دمنه را همین برزویه حکیم از یک کتاب هندی ترجمه کرده بوده، و کتابی است که در قالب داستانهای دل‌کشی درباره انواع جانوران نوشته شده و هدفش تعلیم سیاست و کشورداری بوده است. ما نمی‌دانیم که خود برزویه تا چه اندازه در پرداختن داستانهای این کتاب دست داشته و چه اندازه‌اش از کتاب اصلی هندیان گرفته بوده است، ولی داستانها چنان آموزنده است که حتی امروز می‌توان نکته‌ها و شگردهای بسیاری در سیاست و شیوه‌های اداره جامعه و کشورداری حکیمانه (همان چیزی که در گاتهی زرتشت با صفت خستَر از آن یاد شده است) از آن آموخت. کتاب کلیله و دمنه همچنین بر مجموعه‌ئی از اصول اخلاقی بسیار والا بنا شده که با تعالیم زرتشت و مزدک همخوانی دارد، و بازنمای اصول والای اخلاقی اشرافیت حکومت‌گر ایرانی در دوران انوشه‌روان است.

در ترجمه ابن مقفع از زبان برزویه می‌خوانیم که پدرش ارتشی و پدر مادرش مؤبد بوده، ولی خودش از هفت‌سالگی علاقه به تحصیل علم پزشکی یافته، و پدر و مادرش نیز او را

به آموختن این علم تشویق کرده اند زیرا آموختن این علم در احکام دینی تشویق شده است. و چون به سن نوجوانی رسیده برآن شده که یکی از بهترین پزشکان کشور باشد. ضمن تحصیل علم پزشکی از کتابهای ایرانیان آموخته که پزشک باید نه به خاطر مال یا نام یا جاه بل که به خاطر خشنودی خدا به مداوای مردم بپردازد، و بداند که اگر هدفش رضای خدا باشد هزینه زندگی هم طبق آرزویش تأمین خواهد شد. و یادآور شده که از وقتی که پزشک شده صرفاً برای خشنودی خدا به مداوای بیماران پرداخته و از مداوای هیچ بیماری، در هر وضعی که بوده، خودداری نکرده، و در قبال مداوای بیماران چشم داشت هیچ مزد و پاداشی جز خشنودی خدا نداشته است. اما در میان آشنایان و بزرگان کشور بلندآوازه شده است. سپس به هند رفته و وقتی به ایران برگشته به چنان جایگاه بلندی دست یافته که هرگز انتظارش را نداشته است.

منظورش از این جایگاه بلند همانا عنایت شاهنشاه به برنامه های او و نیز رسیدن به مقام وزارت - ایران درست بد- است که شاهنشاه به او سپرده تا برنامه هایی که برای خدمت‌گزاری به کشور و مردم داشته را به دل‌خواه خویش به‌مورد اجرا بگذارد.

نیز، برزویه ضمن سخن درباره سرگشتگی خودش بر سر این که آیا باید به تعالیم دین موروئی پابند ماند یا نماند، به‌طور تلویحی آموزش می‌دهد که همه دینهای موجود در جهان ما ساخته دست انسانهای روزگاران اند و دین از پدران به فرزندان شان میراث رسیده است، و هر که هر دینی به میراث برده است می‌اندیشد که میراث او بهترین است، اما هیچ‌کدام نمی‌تواند که با دیگری کنار بیاید؛ لذا روشن‌بینان پیرو این دینهای موروئی سرگردان مانده‌اند. او سپس ضمن سخن از خودش می‌گوید که تصمیم گرفته که دینی که به میراث به او رسیده را برای خودش نگاه دارد ولی دین اخلاقی خاص خودش را نیز داشته باشد که از دین موروئی جدا است. برزویه در اینجا، به‌طور غیر مستقیم، حالت روشن‌فکران ایرانی برآمده از نهضت مزدک را برای ما بیان می‌کند؛ و از خودش یک شخصیت روشن‌اندیش رها از قید و بندهای دین میراثی را به‌نمایش می‌گذارد؛ و ما را به این گمان می‌اندازد که سفر او به هند شاید فرار یک دانش‌ور مزدکی از خطر بازداشت و اعدام بوده، سپس وقتی با دست پر از علم و حکمت به کشور برگشته مورد توجه دربار ایران و شاهنشاه قرار گرفته است.

ما با بازخوانی شرح حال خودنوشته برزویه در شخصیت او یک حکیم برجسته زمان را می‌بینیم؛ و به‌خودمان حق می‌دهیم که بپنداریم در ایران روزگار انوشه‌روان روشن‌فکران بسیاری شبیه برزویه وجود داشته‌اند که ثمره نهضت مزدک بوده‌اند؛ و در میان آنها برزویه

به خاطر وضع خاص اشرافیت خاندانی که داشته به برجستگی ویژه‌ئی دست یافته است. او این زندگی نامه خود نوشته را هم برای خواندن دانش‌وران ایران و هم برای خواندن انوشیروان و هم وزیران و درباریان نوشته بوده است. لذا از درون آن می‌توانیم به طرز فکر انوشیروان و اعضای دولتش که توسط خودش دست‌چین شده بوده‌اند نیز پی ببریم. همین طرز فکر بوده که سبب شده انوشیروان جلسات بحث هفتگی در کاخ دائر کند و از عموم بزرگان اندیشه شامل فقیهان همه دینها و پزشکان و ریاضی‌دانان و کیهان‌شناسان تا دانش‌وران یونانی و سریانی گریخته از فشارهای دستگاههای دینی دولت روم و پناهنده شده به ایران دعوت کند تا برای مناظره بر سر موضوعات گوناگون در جلسات هفتگی دربار شرکت کنند. انوشیروان نیز برآمده از دوران نهضت مزدک بوده، و رفتارهای و کردارهای سیاسی نشان می‌دهد که همچون برزویه به‌آزاداندیشی و رهایی از احکام فرسوده شده دین موروثی رسیده بوده است.

درباره چه‌گونه‌ی تأمین هزینه‌های بیمارستانها در ایران، از دوران برمکیان در اوائل خلافت عباسی گزارشهایی در دست داریم که بازنمای وضعیت بیمارستانهای دوران ساسانی است. برمکیان در ایران و عراق چندین بیمارستان دائر کردند. بیمارستانها معمولاً در مناطق خوش آب و هوا تأسیس شده بودند. هزینه بیمارستانها را دربار خلیفه، وزیران، بزرگان دولت، و ثروتمندان خیراندیش تأمین می‌کردند. اموالی که مردم به‌خزانه بیمارستانها می‌پرداختند معمولاً سهمی از سودهای بازرگانی، کمکهای داوطلبانه گوناگون، و نیز خیرات محصولات کشاورزی بود. خود بیمارستان نیز دارای زمینهای کشاورزی و باغستانهایی بود که مردم خیراندیش وقف کرده بودند و داوطلبانی به‌خاطر خشنودی خدا اینها را کشت می‌کرده‌اند. هر بیمارستان یک رئیس داشت که از میان بهترین پزشکان زمان تعیین می‌شد و مستمری کلانی می‌گرفت. این رئیس در استخدام پزشکان و پرستاران آزادی عمل کامل داشت.

گفتیم که پایتخت ایران که در زمان انوشیروان برای همیشه به‌تیسپون انتقال یافت توسعه بسیار زیادی گرفت و به‌بزرگ‌ترین، آبادترین و شکوهمندترین شهر خاورمیانه تبدیل شد. در جهان آن‌روز، خارج از چین، هیچ شهر دیگری به‌آبادانی و شکوه و وسعت پایتخت ایران نبود. پایتخت دولت شاهنشاهی مجموعه‌ئی بود از هفت شهرک به‌هم‌پیوسته در دو کرانه شرق و غربی دجله، که دو شهر همکنار تیسپون و ویه‌آردشیر در مرکز آنها قرار داشت. ظاهراً تقسیم هفت‌گانه پایتخت به‌علت تقسیم جمعیتی بوده و در هر شهری یک جامعه خاصی می‌زیسته است. خانواده‌ها و کاخهای شاه و اشراف ایرانی در تیسپون و ویه‌آردشیر بودند، و

کاخ شاهنشاهی (همان که اکنون خرابه‌هایش «ایوان مدائن» نامیده می‌شود) در محلهٔ اسپان‌ور ویه‌آردشیر قرار داشت. شهرکهای دیگر به ترتیب، نظامی، دینی، صنعتی، تجارتنی بود و هرکدام دارای لایه‌های اجتماعی خاص خودش بود. نامهای شهرهای دیگر متصل به پایتخت در اواخر دوران انوشیروان، یکی رومیگان و دیگری ماخوزه بود، که در اولی صنایع پیش‌رفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دوران هخامنشی نشیمنگاه جماعات یهودی بود و بیشتر یهودان این شهر به کارهای زرگری و صرافانی اشتغال داشتند. رئیس طوائف یهود ایران رأس گالوتا (رئیس جماعت) در این شهر اقامت داشت. در زیندان و بلاش‌آباد از دیگر شهرکهای متصل به پایتخت بودند، که هر دو از شهرهای قدیمی بودند و بیشینهٔ مردمشان را آرامیهای بومی تشکیل می‌دادند.

ساکنان شهرهای هفت‌گانه ثروت‌مند بودند، و ثروت‌مندترین مردم جهان روزگار به‌شمار می‌رفتند. خانه‌های این شهرها عموماً مجلل و کاخ‌مانند بود. محله‌های هر شهر را خیابانهای وسیع سنگ‌فرش از هم جدا می‌کرد و باغها و گل‌گشتهای (بولواردهای) زیبا که خانه‌های سفیدرنگ و تمیز و نورا احاطه می‌کرد، به هرکدام از این شهرها زیبایی خاصی بخشیده بود.

علاوه بر پایتخت، چندین شهر آباد و پرجمعیت دیگر در نواحی مختلف ایران وجود داشت که هرکدام به نوبهٔ خود با پایتخت دم از برابری می‌زدند؛ بلخ در باختریه، سمرکند در سغد، هزاراسپ در خوارزم، زرنگ در سیستان، مرو و هرات و نیوشاپور در خراسان، ری در شمال، نهاوند و همدان و نصیبین در غرب به علت آن‌که در مسیر جادهٔ بازرگانی بین‌المللی شرق و غرب قرار گرفته بودند، رونق بسیار زیادی داشتند. استخر که پایتخت سنتی و مقدس ایران به‌شمار می‌رفت مرکز تجمع اشراف و فقیهان و اقامت‌گاه بزرگ‌ترین خاندانهای پارسی بود و از این نظر شکوه بسیار زیادی داشت و بسیار آباد، و شهری عروس‌وش بود. اسپهان مرکز بزرگ صنعتی و از شهرهای پررونق و پرجمعیت و ثروت‌مند بود. اسپهان از دو شهر جرّوه در دو سوی زندرود تشکیل شده بود که یکی یهودی‌نشین بود و یهودیه نام داشت، و دیگری ایرانی‌نشین بود و گئی نام داشت (این دومی را عربها بعدها جی نامیدند). زرنگ سیستان بر رود هیرمند (هنتومنت اوستا) که بر مسیر جادهٔ بازرگانی ایران و هند قرار گرفته بود از مراکز مبادلهٔ کالاهای دو کشور به حساب می‌آمد و از این نظر بسیار پررونق بود. نصیبین که در تقاطع جاده‌های زمینی و دریایی ایران قرار گرفته مرکز وصل ایران و امپراتوری روم بود، مهم‌ترین مرکز مبادلهٔ کالاهای بین‌المللی محسوب می‌شد؛^۱ و گوندشاپور از مهم‌ترین شهرهای علمی و

۱. می‌گویم دریایی، زیرا کالاهائی که از بندر واقع بر دهانهٔ اروندرود به‌درون عراق وارد می‌شد از

صنعتی کشور به‌شمار می‌رفت و اهمیتش از این لحاظ بود که مؤسسات و مجتمع‌های علمی و فرهنگی نوین (مُدِرِن) در آن قرار گرفته بود؛ و دانش‌گاه آن‌شهر که به‌دستور انوشیروان ساخته شده بود شهرت جهانی داشت، و علاوه بر دانش‌وران ایرانی، دانش‌مندان و استادان هندی و یونانی و سریانی برای تدریس دعوت شده بودند تا علوم جهانی در ایران گسترش یابد.

جادهٔ بازرگانی زمینی که چین را به‌امپراتوری روم وصل می‌کرد، از راه بلخ و مرو و نیوشاپور و هیرکانیه و ری و همدان به‌تیسپون منتهی می‌شد و از آنجا از راه نصیبین و حرّان و گرّخه‌میش به‌اناتولی و شام وصل می‌گشت. شاخهٔ دیگری از ری به‌آذربایجان و از آنجا از یک‌سو به‌درون ارمنستان و به‌سوی درون اناتولی کشیده شده بود و از سوی دیگر به‌درون گرجستان و از آنجا به‌ماورای قفقاز می‌رفت. جادهٔ بین‌المللی دیگری از سمرکند - مرکز سغد - از یک‌سو به‌بلخ و از سوی دیگر به‌درون کاشغر و ترکستان و چین کشیده شده بود. شاخهٔ دیگری از جادهٔ شرقی از خوارزم از راه مرو به‌نیوشاپور و شهرستان گرگان می‌رسید و از راه ری به‌درون ایران و جهان غرب وصل می‌شد. جاده‌ئی که از پارس و کرمان به‌زنگ و کابلستان می‌رفت هند را به‌درون ایران وصل می‌کرد. شاخه‌ئی از جادهٔ غربی از همدان به‌بندرگاه ایرانی واقع بر دهانهٔ اروندرود می‌رسید و غرب ایران و آذربایجان و ارمنستان را به‌دریای پارس وصل می‌کرد. از همین بندرگاه جادهٔ دیگری از درون عراق کنونی به‌تیسپون و از آنجا به‌نصیبین و سنگارا و دارا سپس درون شام و اناتولی وصل می‌شد. ایران تنها راه ارتباطی زمینی شرق و غرب جهان متمدن بود، و در شرایط صلح می‌توانست که بهترین بهره‌برداری اقتصادی را از این موقعیت جغرافیایی ببرد. درعین حال، ایران از زمان شاپور اول یکه‌تاز میدان بازرگانی دریایی در آبهای دریای پارس و دریای هند بود و بندرگاههای شرق آفریقا را نیز به‌توسط مرکز مهم بازرگانش در زنگبار در اختیار داشت (زنگبار بندر مهم بازرگانی ایران بود). از دههٔ ۵۷۰م دریای سرخ (که بعدها خلیج العرب نامیده شد) نیز حیطةٔ فعالیت دریایی ایران شد و نفوذ رومیان در این دریا به‌کل منقطع گردید. ناوگان بازرگانی ایران که در دریای پارس در بنادر متعدد مستقر بودند بر کل تجارت دریایی خاورمیانه تسلط داشتند و بازرگانی دریایی دریای سرخ را نیز به‌خود اختصاص داده بودند. بندر هرموز بر دهانهٔ دریای پارس بزرگ‌ترین بندر بازرگانی بین‌المللی و یک شهر چند ملیتی بسیار ثروتمند بود. کشتیها کالاهای بازرگانی

نصیبین به‌درون سرزمینهای امپراتوری روم و نیز آذربایجان و گرجستان و ارمنستان ارسال می‌شد، و نیز بخشهایی از کالاهائی که از این سرزمینها وارد نصیبین می‌شد، از همین بندرگاه به‌هند و حبشه و زنجبار فرستاده می‌شد.

را از بندرگاه‌های هند و آفریقای شرقی به ایران حمل می‌کردند و از آنجا به درون ایران یا به شام و روم منتقل می‌شد. نیز، کالاهای ایرانی و کالاهائی که از کشور روم آورده می‌شد به وسیله این کشتیها به شرق افریقا و بنادر هند انتقال می‌یافت. مهم‌ترین بندرگاه جنوب عراق در زمان ساسانی بندرگاه واقع بر دهانهٔ اروندرود بود که دروازهٔ تیسپون بر دریای پارس به‌شمار می‌رفت و نقطهٔ ارتباطی آبی پایتخت با دنیای خارج بود. در جنوب پارس نیز بنادر مهمی کشور را با بنادر شرق آسیا متصل می‌ساخت که مهم‌تر از همه بند سیراف بود.

شبکهٔ وسیعی از جاده‌ها سراسر کشور را از شرق و غرب و شمال و جنوب به هم پیوند می‌داد و امر داد و ستد و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا از ایران به کشورهای روم و هند و چین و شمال آفریقا را تسهیل می‌کرد. برای تسهیل بازرگانی بین‌المللی، چندین شهر در اطراف کشور به مراکز بزرگ بازرگانی تبدیل شد. در غرب کشور شهر نصیبین مرکز مبادلهٔ کالاهای بازرگانی میان ایران و غرب بود. در شرق، شهر سمرکند - مرکز سغد - مرکز مبادلهٔ کالاهای بازرگانی میان ایران و چین و ترکستان بود. شهر زرنگ - مرکز سیستان - مرکز مبادلهٔ کالاهای بازرگانی با هند بود. شهر ارتخشاته در ارمنستان یک مرکز مهم بازرگانی بود که حلقهٔ وصل ارتباطات بازرگانی با ترکان ماورای قفقاز و نیز بازرگانان اناتولی بود. شهر هزارآسپ در خوارزم (اکنون در شمال غرب ازبکستان) مرکز مهم مبادلهٔ کالا با ترکان بیابانهای اطراف خوارزم بود. ترکان گوسفند و پشم و مو و شتر و اسب به هزارآسپ می‌آوردند و با پارچه و ظروف آلات و آهن آلات و شمشیر و خنجر و دیگر ساخته‌های ایرانیان مبادله می‌کردند. ترکان کاشغر و نواحی شرقی سیردریا نیز به‌همین‌گونه در سمرکند مبادلهٔ کالا می‌کردند. از چین ظروف آلات چینی، کاغذ و ابریشم خام می‌آوردند و در سمرکند با کالاهای ایرانی مبادله می‌شد. ایران از زمان شاپور اول به‌بعد تنها انحصارکنندهٔ تجارت ساخته‌های ابریشمین بود، و بهای جهانی این ساخته‌ها را ایران به‌طور انحصاری تعیین می‌کرد. شهرهای شوش و شوشتر و سوسنگرد در خوزستان، و نیوشاپور در خراسان مهمترین مراکز تولید کالاهای ابریشمین بودند. پارچه‌های نفیس ابریشمین برای رخت اشرافی و سلطنتی به‌کار می‌رفت. ساخته‌های دیگری از ابریشم مصرف نظامی داشت. گران‌ترین نوع زره ابریشمین که نوعی جاکت ضخیم بود در ایران تولید می‌شد و راز و رمزش نیز در اختیار و انحصار ایرانیان بود. این جاکت که جای جاکت ضدگلولهٔ کنونی را گرفته بود با انعطاف شدیدی که داشت در برابر نیش شمشیر و نیزه و خنجر مقاوم بود و نیش اینها نمی‌توانست که آن‌را پاره کرده به‌درون گوشت بدن فرورود. این ساخته چنان گران‌بها و کمیاب بود که جز شاهان و حاکمان ثروتمند نمی‌توانستند

که آن را تهیه کنند. علاوه بر خالین (اکنون قالی) صنایع فرش پشمین و موئین و وابسته‌هایش (زیرپایی و پشتی و مبل پوش و پالان اسپ) نیز در ایران از کل جهان پیش‌رفته‌تر بود. مراکز مهم فرش بافی ایران در اسپهان و ری و شوش و سوسنگرد و جهرم و شیراز و همدان دایر بود. فرش سوسنگرد شهرت جهانی داشت. قالیهای ساخت ایران زینت‌بخش کاخهای سلطنتی و دربارهای کشورهای شرق و غرب جهان بود و به‌گران‌ترین بها در جهان فروخته می‌شد. صنعت کاغذسازی نیز در ایران رونق بسیار داشت؛ و کارگاههای بزرگ کاغذسازی در ری دایر شد که از چوب جنگلهای مازندران استفاده می‌کرد. نوعی کاغذ بسیار نفیس نیز از دیبا ساخته می‌شد که در جهان بی‌همتا بود و راز و رمز ساختش در انحصار چینیان و ایرانیان بود و به‌بهائی که ایرانیان تعیین می‌کردند در جهان غربی به‌فروش می‌رسید. نفیس‌ترین کتابهای دربارهای سلطنتی بر روی این کاغذها نگاشته می‌شد و با آب زرو رنگهای گران‌بها تزئین می‌گردید.

زعفران ایران نیز شهرت جهانی داشت و خریدارانش دربارهای کشورهای جهان بودند. ایران مهمترین کشور تولیدکننده زعفران در جهان بود و تعیین بهایش نیز در انحصار خودش بود. برای آن که راز و رمز صنایع ابریشمی و محصول زعفران از مردم جهان پنهان بماند افسانه‌های بسیاری را بازرگان ایرانی در جهان می‌پراکندند و این دو صنعت را با هاله‌ئی از داستانهای شگفت‌انگیز پوشانده می‌داشتند و آن را فن خاصی وانمود می‌کردند که در زمان زرتشت از آسمان آمده و انحصاراً در اختیار مغان قرار داده شده است. رومیان چهار سده توسط جاسوسانشان تلاش بسیار کردند تا توانستند درک کنند که صنایع ابریشمین ایران از چه ماده‌ئی ساخته می‌شود. و آن‌گاه بود که به راز درخت توت و کرم ابریشم پی بردند و کوشیدند که در سرزمین‌هایشان توت بکارند؛ و آن در اوایل سده هفتم مسیحی بود.

ماده خام دیگری که انحصارش و راز و رمزش در اختیار ایران بود سنگ گران‌بهای لاجورد بود که کانهایش در باختریه (اکنون در تاجیکستان و شرق افغانستان) قرار داشت. این سنگ از دیرباز (از هزاره دوم پیش از مسیح) در جهان به‌عنوان طلسم در دربارهای جهان به‌کار گرفته می‌شد و به‌بهائی بسیار گرانی به‌فروش می‌رفت. سنگ لاجورد در کنار ساخته‌های ابریشمین و صنایع وابسته به‌فرش بافی از مهمترین منابع درآمد ایران در بازرگانی بین‌المللی بود. پس از آن که کشور یمن ضمیمه قلمرو شاهنشاهی شد کانهای عقیق یمن که خریداران بسیار در جهان داشت نیز در انحصار ایران قرار گرفت. سرمایه ایران نیز در جهان بی‌همتا بود و راز و رمزش در انحصار ایرانیان بود. بیشترین خریداران سرمایه ایران دربارهای هند و چین بودند. یکی دیگر از کالاهان انحصاری ایران توتیا بود که نوعی داروی جادویی به‌شمار

می‌رفت و داستانها درباره‌اش برسر زبانها بود. توتیا چندان گران‌بها و بااهمیت بود که دربار ایران یک‌سپاه ویژه برای نگهداری از کانهای کمیاب توتیا که در ژرفای غارها بود گماشته بود تا حتی کسی از ایرانیان نیز نتواند به آنها نزدیک شود مبادا که راز و رمزها افشا گردد و به جاسوسان چین و روم برسد. پیرامون توتیا نیز افسانه‌های بسیاری پراکنده می‌شد تا همچنان در راز و رمز بماند و دولت ایران بتواند آن را به‌نرخ دل‌خواهش در جهان به‌فروش برساند. توتیا در آن زمان درمان بیماریهای چشمی و تنها داروی جلوگیری از کوری بود؛ و خریداران دربارهای سلطنتی و ثروت‌مندترین مردم جهان بودند.

مروارید دریای پارس نیز شهرت جهانی داشت و از گران‌بهارترین کالاهای شمرده می‌شد که خریداران اختصاصاً درباره‌های کشورهای بزرگ بودند. بعلاوه، مرجان نیز که از دریای پارس و دریای سرخ توسط ایرانیان استخراج می‌شد خریداران بسیار در جهان داشت. بندرگاه بی‌سکنه جده در غرب حجاز و شرق دریای سرخ (در نزدیکی غرب مکه) تا پایان دوران ساسانی در اختیار بازرگانان ایرانی بود که مرجان را از دریای سرخ استخراج کرده به کشورهای دیگر می‌بردند. این بندرگاه هرچند که در عربستان واقع می‌شد ولی عرب در آن جاگیر نبود. به نظر می‌رسد که نام جده نیز لفظ ایرانی و تلفظ عربی «گندگ» بوده باشد (یعنی مرکز کوچک نظامی / قرارگاه نظامی). فردوسی درباره‌ی دوران انوشیروان چنین گفته است:

زداد و ز خوبی پراز خواسته
به هر جای بی داد و خون ریختن
ببستند - گفتی - دودست از بدی
دگردست سوی بدی آختن
ز کژی و تاری به راه آمدند
از آن خواسته دزد بگریختی
به رخشنده روز و به‌هنگام خواب
به هر نام‌داری و هر مهتری
ز سقلاب و هر کشوری هم چنین
از آرایش روم و از سوی هند
همه خاک عنبر شد و زر خشت
بر آسوده از رنج و از گفت و گوی
بر آسوده از رنج مرد و پزشگ

جهان چون بهشتی شد آراسته
نشستند شاهان ز آویختن
جهان پر شد از فرة ایزدی
ندانست کس غارت و تاختن
جهانی به فرمان شاه آمدند
کسی کو به ره بردم ریختی
زدیبا و دینار بر خشگ و آب
بپیوست نامه به هر کشوری
ز بازارگانان ترک و ز چین
ز بس نافه مشگ و چینی پرند
شد ایران به کردار خرم بهشت
جهانی به ایران نهادند روی
گلاب است گوئی هوارا سرشگ

نُبد کشت و رزی ز باران دژم
 در و دشت گل بود و بام و سرای
 به پالیز گل بُن ثریا شده
 روان ها به دانش برافروختند
 ز ترک و ز چین و ز سقلاب و روم
 فزایش گرفت از گیا چارپای
 ز گویندگان بر در شاه بود
 بدانندیش ترسان ز بیم گزند

بیارید برگل به هنگام نم
 جهان گشت پر سبزه و چارپای
 همه رودها همچو دریا شده
 به ایران زبان ها بیاموختند
 ز بازارگانان هر مرزو بوم
 ستایش گرفتند بر رهنمای
 هر آن کس که از دانش آگاه بود
 رد و مؤبد و بخردان ارجمند

خروشی ز درگاه برخاستی
 مدارید یک تن بد اندر نهان
 نیابد به اندازه رنج گنج
 کز آن کس کند مزد او خواستار
 درم خواهد از مرد بی دستگاه
 که گنجور فامش بتوزد ز گنج
 چو خصمش بیاید به درگاه شاه
 که با دار تیر است و با چاه بند
 که دهقان به در بر کند ز آن گله
 برد گوشت آن کس که یابد گزند
 پیوزش رود نزد آذرگشسپ
 به پای اندر آرند ایوان اوی
 ز پس تر بود آن که بد پیش از این
 به در بر نخواهد جز از راستان

چو خورشید گیتی بیاراستی
 که ای زیردستان شاه جهان
 هر آن کس که از کار دیده ست رنج
 بگویند یک سر به سالار بار
 و گروام خواهی بیاید ز راه
 نباید که یابد تهی دست رنج
 کسی کو کند در زن کس نگاه
 نبیند مگر چاه و دار بلند
 و گراسپ یابند جائی یله
 بریزند خونس بر آن کشتمند
 پیاده بماند سوارش ز اسپ
 عرض بسترد نام دیوان اوی
 گناهی نباشد کم و بیش از این
 نباشد بر آن شاه همداستان

احکام خانواده در قانون ساسانی احکامی در جهت استحکام روابط خانوادگی بود، و به زن حقوقی معادل حقوق مرد می داد. قانون اوستا مقرر کرده بود که بر پدر و مادر واجب است که وقتی دختر به سن بلوغ رسید او را به شوهر دهند، زیرا گناه است که دختر بالغ را از مادر شدن بازدارند. سن بلوغ نیز ۱۵ سال تعیین شده بود. در سکادم نسک آمده که دختر باید در سن ۱۵ سالگی ازدواج کند. به عبارت دیگر، دختر پائین تر از ۱۵ ساله را نمی توان به شوهر

داد. گزارشهایی که از ازدواج دختران خاندانهای اشرافی در اوائل خلافت عباسی وجود دارد خبر از آن می‌دهد که دختران خاندانهای اشرافی ایرانیان پیش از ۱۸ سالگی ازدواج نمی‌کردند. مثلاً «پوران» دختر یک مزدایسنِ نومسلمان به نام حسن سرخسی - که برادرش فضل سرخسی مربی مأمون بود - نامزد خلیفه مأمون شد، ولی مأمون مجبور شد که چند سال صبر کند تا پوران در خانه پدر و مادرش به ۱۸ سالگی رسید، و آن‌گاه جشن باشکوه عروسی و ازدواج برپا شد که در جمله رخدادهای مهم تاریخی در کتابها آمده است. این رسم می‌تواند که بازمانده از قانون ساسانی باشد. منظور آن که قانون ساسانی سن ازدواج برای دختر را بین ۱۵ تا ۱۸ سال مقرر کرده بود. دختر گرچه تابع اراده پدر و مادر بود ولی در انتخاب شوهر برای خودش آزادی داشت؛ و این‌را در داستانهای شاهنامه می‌توان دید.

طبق قانونی که در زمان داریوش بزرگ وضع شده و در «گوندات» آمده بود، چنانچه دختری در اثر ارتباط نهانی با پسر یا مردی آبستن می‌شد، کیفرش آن بود که زن آن پسر یا مرد شود، و کیفر آن پسر یا مرد نیز آن بود که آن دختر را به زنی بگیرد. ننگ چنین ازدواجی تا آخر عمر دامن آن جفت خطاکار را می‌گرفت و سبب می‌شد که چنین خطائی کمتر اتفاق افتد. فرزندی که از این رابطه پیش از ازدواج متولد شده بود فرزند قانونی شمرده می‌شد، ولی چنانچه در خانواده دختر (یعنی پیش از آن که دختر به خانه شوهر برده شده باشد) به دنیا آمده بود فرزند پدر و مادر دختر شمرده می‌شد.

رسم چند زنی را قانون ساسانی برای مردان تجویز کرده بود، ولی زن حق نداشت که بیش از یک شوهر داشته باشد. مردان خانواده‌های اشرافی ممکن بود که دو تا چهار زن و در مواردی هم بیشتر داشته باشند. اعضای طبقات مختلف اجتماعی معمولاً زن را از میان طبقه خودشان می‌گرفتند؛ زیرا قانون ساسانی به استحکام طبقات اهمیت بسیار می‌داد و اختلاط طبقات را تجویز نمی‌کرد. راه ازدواج مردان طبقات عامه با دختران اشراف بسته بود، ولی مردان خاندانهای اشرافی مجاز بودند که دختران طبقات پائین‌تر (رعایا) را به زنی بگیرند.

آنچه در قانون اسلامی صدق (یعنی مهریه) نام دارد و مزد نخستین مقاربت جنسی با زن است در قانون ایران وجود نداشت ولی «شیربها» جای مهریه را می‌گرفت، و آن مبلغی مال بود که به عنوان حق الزحمه پرورش دختر توسط خانواده داماد پس از خواستگاری و پیش از عروسی به خانواده عروس پرداخت می‌شد. پرداخت هزینه عروسی دختر نیز با داماد بود.

مردان خاندانهای اشرافی که چند زن می‌گرفتند یک یا دو تا از زنانشان همسر (هم‌پایه مرد) بود. به این زن هم‌پایه کدک بانوگ (کدبانو) و زن پادشاه (شاهزن) می‌گفتند. کدبانو

شریک کلیه داراییها و ممتلكات شوهر شمرده می‌شد و حق داشت که مانند شوهر در آنها دخل و تصرف کند. او حق داشت که بی‌اذن شوهرش داد و ستد یا بخشش (هبه) کند. ولی معمولاً در چنین مواردی از شوهر نظرخواهی و با او توافق می‌شد. در نتیجه چنین حقوقی که به کدبانو داده شده بود، زن و شوهر در قبال تصرفات یکدیگر مسئولیت متقابل داشتند، مثلاً اگر شوهر بده‌کار می‌شد طلب‌کار حق داشت که از زنش مطالبه بده‌کاری بکند. قراردادهائی که با زن یا شوهر بسته می‌شد نیز، هر کدام که منعقد کرده بود دیگری نیز در قبال آن مسئولیت داشت.

از آنجا که در جوامع درون ایران زمین هیچ‌گاه نظام برده‌داری شکل نگرفته بود، در ایران کنیزداری وجود نداشت و موجودی به نام کنیز در خانه‌های ایرانیان زندگی نمی‌کرد. چنانچه مردی از یک خانواده اشرافی دختری از یک خانواده رعیت به‌عنوان زن دوم یا سوم به زنی می‌گرفت چنین زنی معمولاً کدبانو نمی‌شد و او را زن چگ‌وار می‌نامیدند (تلفظ کنونیش می‌شود چنگ‌خوار). انجام کارهای خانه بر عهده چگ‌وار بود، و کدبانو معمولاً از انجام کارهای خانه معاف بود. کدبانو با شوهر بر سر سفره می‌نشست ولی چگ‌وار ممکن بود که این حق را نداشته باشد مگر آن‌که شوهر اراده کند که حقوق کدبانو به او بدهد. فرزندان چگ‌وار دارای حقوق و امتیازاتی متساوی با فرزندان کدبانو بودند، به‌مانند فرزندان کدبانو با پدرشان بر سفره می‌نشستند و به‌مانند فرزندان کدبانو تربیت می‌شدند و آموزش می‌دیدند.

طبق رسمی که از زمان هخامنشی بازمانده بود ایرانیان به روز تولد فرزندان اهمیت بسیار می‌دادند. وقتی فرزندی به‌دنیا می‌آمد سفره خیریه مفصل به‌قدر توان می‌دادند که شکرگزاری به‌درگاه آفریدگار بود. سپس هر ساله در روز تولد فرزند سفره می‌دادند؛ لذا جشن تولد از رسوم معمولی بود که در میان عموم طبقات جوامع ایرانی رواج داشت. چنان‌که در سکادم نسک آمده است، نخستین چین موی سر نوزاد از اهمیت خاصی برخوردار بود و طی مراسمی که همراه با سفره خیراتی بود برگزار می‌شد.

طلاق در قانون ساسانی پذیرفته شده بود، ولی با حقوقی که به زن داده شده بود طلاق دادن زن مستلزم هزینه‌های گزاف بود (حق زن در مطالبه بخشی از دارایی مشترک) که به‌نوبه خود مانع از طلاق می‌شد. اما زن می‌توانست که با چشم‌پوشی از چنین حقی درخواست طلاق کند. از این نظر، طلاق بیشتر به‌خواست زن برمی‌گشت تا شوهر. آن‌گونه که در سکادم نسک آمده، وقتی مردی زنش را طلاق می‌داد زن از خانه بیرون کرده نمی‌شد، و همچون یک زن چگ‌وار در خانه می‌ماند تا آن‌گاه که شوهر دیگری بگیرد. به‌نظر می‌رسد که این رسم به‌منظور جلوگیری از برده شدن بخشی از داراییهای شوهر توسط مطلقه که تا پیش از طلاق یافتنش در

آن شریک بوده وضع شده بوده است. ممکن بود که زن مطلقه با مردی از طبقه پائین تر ازدواج کند و شوهر جدید به عضویت خانواده شوهر قبلی درآید. چنین ازدواجی نوعی احسان از جانب شوهر قبلی از طبقه اشراف نسبت به شوهر جدید شمرده می شد. فرزندان که از ازدواج دوم متولد می شدند عضو خانواده شوهر اول به شمار می آمدند و در حکم فرزندان او بودند (دخترخوانده و پسرخوانده). این رسم چنان بود که زنی که نخستین بار به خانه شوهر می رفت به عضو کامل حقوق آن خانه تبدیل می شد و تا پایان عمرش از آن خانه بیرون نمی رفت.

استحکام خانواده در ایران ساسانی چندان بود که حتی کسانی از رعایا که در خانه اشراف نوکری می کردند نیز عضو خانواده شمرده می شدند. دنباله های این رسم را شاید کسانی به یاد داشته باشند که تا چند دهه پیش در برخی از خانه های اشرافی روستاهای پارس وجود داشت. زن و شوهری که در خانه خواجه ازدواج کرده بودند عضو خانواده شمرده می شدند؛ و طبیعی بود که فرزندان شان نیز پسرخواندگان و دخترخواندگان خواجه شمرده شوند. به احتمال بسیار زیاد، گزارشهایی که خبر از ازدواج اشراف و شاهان با خواهر یا دختر خودشان می دهد، به چنین خواهران و دخترانی اشاره داشته باشد. البته عموزاده و دایی زاده و خاله زاده و عمه زاده نیز در حکم فرزند و خواهر و برادر بودند، و هنوز در میان بلوچها به ویژه بلوچهای پاکستان که اصالت بیشتری نسبت به مردم درون ایران از دوران دیرینه حفظ کرده اند به اینها خواهر و برادر گویند؛ و علاوه بر «برات و گهار» (برادر و خواهر)، دو اصطلاح «دست خویش» و «دست گهار» بسیار به کار برده می شود. نیز ممکن بود که شاه پسر یا دختر یکی از سران نیرومند قبایل اطراف کشور را به عنوان پسرخوانده یا دخترخوانده به منظور استحکام وابستگی در کاخ خویش نگاه دارد، و ممکن بود که با چنین دختری ازدواج کند یا پسر او با چنین دختری ازدواج کند. پژوهشگران غربی که با سنتها و اصطلاحات گفته شده آشنا نبوده اند یا دلشان می خواسته که اتهامات دروغینی که کشیشیان تبلیغ گر مسیحی در زمان ساسانی به ایرانیان بسته اند را درست بیندارند، پنداشته اند که ازدواج با مادر و دختر و خواهر در ایران مرسوم بوده است.

میراث مرد در میان زن و فرزندان به تساوی تقسیم می شد، و همچنین بود میراث زن؛ با این تمایز که دختر شوهر کرده نصف پسر میراث می برد. تقسیم میراث می بایست که با حضور مؤبد یا نماینده او که یک هیرب بود طبق قانون شرعی انجام می گرفت؛ زیرا چنانچه طبق قانون شرعی تقسیم نمی شد و یکی از میراث برها اجحاف می دید گنااهش بر مؤبد بود که نظارت دقیق نکرده بود.

زن و مرد در زمان حیاتشان حق هرگونه تصرف در داراییه‌هاشان را داشتند، ولی چنانچه کسی بر بستر مرگ می‌افتاد حق نداشت که درباره‌ی داراییه‌هایش وصیت کند و مثلاً چیزی را به کس یا کسانی ببخشد. چنین وصیتی را قانون غیر نافذ می‌دانست و اگر او پس از این وصیت بهبود نمی‌یافت و می‌مرد وصیتش اجرا نمی‌شد بل که میراثش طبق قانون تقسیم می‌شد.

همان‌گونه که کدبانو در جمیع حقوق و امتیازات در خانه با شوهر شریک بود قیومت فرزندان نیز در میان زن و شوهر اشتراک داشت، و حق قیومت زن نیز مانند شوهر بود. در دادستان دیننگ که مجموعه‌ی قوانین شرعی است آمده که وقتی شوهر از دنیا برود چنانچه پسر بالغ نداشته باشد سرپرستی خانواده و قیومت فرزندان به کدبانو تعلق می‌گیرد، مسئولیت شوهر دادن دختران خانواده چه دختران خودش و چه خواهران باکره‌ی شوهرش به او تعلق می‌گیرد، و نگهداری از آذرگاه خانوادگی نیز برعهده او است. از این نظر، کلیه وظایف شوهری که پسرش کودک بود یا پسر نداشت پس از وفاتش به کدبانو محول می‌شد. چنانچه مردی با ازدواج با دختر یا خواهر این متوفا داماد سرخانه می‌شد، حقوق و وظایف قیومت در میان کدبانو و داماد تقسیم می‌شد، و دختری که زن این مرد شده بود نیز دارای حقوق خاص خویش بود.

قوانین خانواده در نظام ساسانی حقوق بسیاری به زن داده بود، و زن شخصیت مستقل هم‌تای مرد داشت. احکامی که قانون ساسانی برای زن مقرر کرده بود چنان عادلانه بود که در اواخر دوران ساسانی زن به‌آستانه استقلال رسیده بود. در هیچ جای دیگری از جهان، حتی در پایتخت امپراتوری روم، زن دارای حقوق و استقلالی معادل زن ایرانی نبود. حقوق زن در روستاهای ایرانی حتی بیش از حقوق زن در پایتخت امپراتوری روم بود.

تعالیم نوینی که مزدک برای احکام خانواده آورده بود در خلال دو-سه نسل چندان در میان توده‌های ایرانی رسوخ یافته و ریشه گرفته بود که بسیاری از رسوم پیشینه از یاد مردم رفته و فقط در خانواده‌های اشرافی مانده بود؛ لذا - با توجه به سنت‌های بازمانده در بسیاری از مناطق روستایی ایران در دوران اسلامی - می‌توانیم به جرأت بگوئیم که داشتن دو زن در میان توده‌های عوام ایرانی زشت شمرده می‌شد و طلاق نیز بسیار زشت تلقی می‌شد. کسانی که زندگی مردم بسیاری از روستاهای ایرانی که آداب و رسوم کهن در میانشان مانده بود را از چند دهه پیش به یاد دارند می‌دانند که من چه می‌گویم. حتی احکام اسلامی نیز نتوانسته بود که این رسم پسندیده ایرانیان را در بسیاری جاها تغییر دهد. عبارت «مرد دوزنی» در بسیاری از روستاهای ایران چیزی مشابه دشنام بود. طلاق نیز شناخته نبود؛ و خود من این را در

بسیاری از روستاهای منطقه خودمان در پارس، در جاهائی از کرمان، و بسیار جاها در بلوچستان ایران و پاکستان دیده‌ام (شاید کسان دیگری نمونه‌هایش را در جاهای دیگری هم دیده باشند). زن نیز در همهٔ شئون خانواده شریک و همتای مرد بود، و چنان بود که همراه با مرد دارای مالکیت تمام‌حق در ممتلكات و داراییها بود. چنانچه مرد از دنیا می‌رفت کلیهٔ ممتلكات و داراییها به زن انتقال می‌یافت و او تا زنده بود در اینها دخل و تصرف می‌کرد، و رفتارش با فرزندان همچون رفتار پدر بود.

همهٔ نویسندگان رومی و یونانی دوران ساسانی تأکید کرده‌اند که ایرانیان هم‌جنس‌بازی (عمل لواط) را نمی‌شناسند. آمینوس مارسلینوس، مورخ یونانی تبار دربار امپراتور روم که افسری از دشمنان سرسخت ایرانیان بوده ولی ایران را از نزدیک دیده بوده است ضمن برشمردن شماری از ویژگیهای ایرانیان تأکید کرده که ایرانیان لواط را نمی‌شناسند. چنانکه می‌دانیم، لواط از رسوم دیرینهٔ یونانیان و رومیان بوده، و در زمان مارسلینوس نیز نزد آنها معمول بوده است. این که ایرانیان لواط را نمی‌شناخته‌اند نزد مارسلینوس یکی از وجود تمایز ایرانیان با غربیها بوده است. او دربارهٔ ایرانیان (البته اشراف ایرانی) چنین نوشته است: ایرانیان بلندقد و خوش اندام‌اند، دارای موهای بلند و ابروان کشیده و قوسی، دارای ریشهای آراسته و زیبا، تیزبین، بی‌اندازه شکاک و احتیاط‌کار، و پرهیزنده از معایب و زشت‌کاری هستند، در حال ایستاده نمی‌شاشند، در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندازند، رختشان سراسر بدنشان را می‌پوشاند، قبای بلند گشاد و جلو باز بر تن می‌کنند به‌گونه‌ئی که وقتی راه می‌روند دو طرف بال قبایشان را باد به‌کنار می‌زند، دست‌بند و گردن‌بند زرین می‌پوشند، بسیار بذله‌گو هستند و به‌هنگام بذله‌گویی هر سخنی را بر زبان می‌آورند، بسیار حیله‌گر و مکار و متکبر هستند، وقتی راه می‌روند انگار می‌خواهند که زمین را با گام‌هایشان بشکافند و با تکبر راه می‌روند، ماهرترین جنگندگان جهان‌اند ولی مهارت جنگی‌شان نه از نیروی بازو بل که از آشنایی با فنون جنگی است، در جنگها از جان خودشان مایه می‌گذارند و از هیچ خطری نمی‌هراسند، در خورد و نوش اسراف نمی‌کنند، بر سر سفره حرف نمی‌زنند، زیباپرست و عاشق مسلک‌اند... چند زن می‌گیرند... لواط نزد آنها معمول نیست و نمی‌شناسند.